به عون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و جهان

الحمد لله والمنة که درین زمان خجسته توامان کتاب لاجواب برای اصلاح و تهذیب طالبین

المسمی به

هدایت الغافلین

ماه ستمبر سنه ۱۸۹۲ع

مصنفهٔ وحید عصر و فرید دهر جناب منشی سید شمس الدین احمد خان صاحب بهادر ڈپٹی کلکٹر مصنف انتخاب باغ و بهار و رسالهٔ ابراهیم لنکن وغیره

در قومی پریس لکهنو واقع چوک مطبوع و مقبول شد

بسم اللہ الرحمن الرحیم

حمد و سپاس بیقیاس آفرینندہ را سزا است کہ انسان ضعیف البنیان خاکی را عقل و فراست
و ادراک و دراست عطا فرمودہ خلعت فاخرہ اشرف المخلوقات پوشانید و علم حکمت و ادب
بخشیدہ از صنعت و حرفت گوناگون و سیاست مدن بوقلمون کہ انتظام سلطنت و خانہ داری
و تدبیر منازل و دستکاری منحصر بران است بدرجۂ اعلی رسانید و چون انسان مشتق از
انس است باہم محبت و اتحاد داد کہ از تہذیب پسندیدہ و اخلاق حمیدہ باتفاق یکدگر بانصرام
کار دینی و دنیوی پردازند و انتظام کارہای تجارت و زراعت و انواع صنعت و حرفت وغیرہ کہ
تنہا امکان ندارد بالفت و مودت و ارتباط باہمی باحسن وجوہ سازند زیرا کہ بغیر اعانت دیگری
و بلا ارتباط باہمی امرے از امور دینی و دنیوی شدن نمی تواند حتی کہ انسان بلا اتفاق باہمی
دست و پا و چشم و گوش و عقل و ادراک و فہم و ہوش خود کارے نمی توان کرد چہ جائے
نااتفاقی با دیگرے و نعت و ستائش مر رسول مقبول خاتم النبیین احمد مجتبی محمد مصطفی
صلی اللہ علیہ و علی آلہ و اصحابہ اجمعین را روا است کہ ضلالت و گمراہی ما عاصیان از چراغ
رہنمائی و ہدایت منور ساختہ براہ راست و صراط مستقیم آورد و بموجب حدیث شریف

بُعِثْتُ لِاُتَمِّمَ مَکَارِمَ الْاَخْلَاقِ یعنی من بر رسالت برای این مامور شده ام که مخلوق را
خصائل حمیده و اخلاق پسندیده تعلیم کنم از مغرب تا به مشرق بفضیلت تعلیم شریعت و طریقت
تاریکی کفر و ضلالت و نفاق از دلهای عالمی چنان برد که هر یکی از اعمال خیر و افعال نیک
مادهٔ صلاحیت و ارتباط باهم پیدا کرد و از ضوابط قوانین شریعت که حاوی بفوائد دارین اند
هر کسی از امت بخصائل اتحاد و ائتلاف حسنه آراسته و بغض و حسد و کینه از میان برخاسته
از حلم و مروت و سخاوت پیراسته شد و به تعلیم ظاهری و باطنی علما و فقرا قلوب مومنین بضیائے
علم و فراست چنان منور شدند که تا قیامت این دین محکم و شریعت مستحکم خواهد ماند چنانچه
برای همین ارتباط و اتفاق حکم است که در هر محله مسلمانان نماز پنجگانه باجماعت گذارند و بروز
جمعه در جامع مسجد مردمان شهر یکجا نماز ادا سازند و بروز عیدین مخلوق شهر و قریات فراهم
شده نماز آن روز سعید و یوم حمید ادا نمایند ازین اجماع علاوه اتفاق و اتحاد باهمی شوکت
اسلام مسلمانان ظاهر است خدا تا قیام دنیا و دین محکم روز افزون و مستحکم کند بعده بر ضمیر منیر
گلشن آرایان هنر و کمال و حدیقه پیرایان علم و افضال پوشیده مباد که درین ایام
انجام که به یمن معدلت و فیض نصفت زبده خواتین روزگار عمده رئیسه ذیوقار فلک اوج
ستاره فوج سری بخش تاج امارت پایه افزای سریر ایالت نوشیروان داد فریدون
نهاد کوه تمکین فلک تمرکین مهر سپهر داد گستری سپهر مهر رعیت پروری دارا حشم سکندر
علم جناب سری مهارانی صاحبه دام اقبالها رئیسه ریاست بلرامپور افاض علی العالمین بره
و احسانه عالمی هم آغوش شاهد کامرانی و جهانی همدوش ناظورهٔ شادمانیست بخاطر فاتر
کمترین عباد صمد سید **شمس الدین احمد** ساکن سندیله مالک اوده چنین گذشت که چون
رسوخیت و خصوصیت از جناب رئیسه ذیوقار حاتم شعار داشتم لهذا این کتاب را که مشتمل
حکایات لطیف و حالات صحیح و نصائح دلپذیر است نذر چراغ دودمان اقبال شمع
شبستان اجلال قرهٔ باصرهٔ ارجمندی غرهٔ ناصیهٔ سربلندی شمشاد چمن دولت گل گلشن

حشمت مصدر اخلاق حمیده مظهر اطوار پسندیده رفیع الشان منیع المکان مهاراج ادهیراج
جناب مهاراجه بهگوتی پرشاد صاحب بهادر اقام القدیر قدره به کمال ادب کنم لهذا این
اوراق پریشان شیرازه جمعیت رسانیدم و به هدایت الغافلین موسوم ساختم اگر
در محفل بهار منزل آن نوباده گلشن دولت آب و رنگ یابد زهی بخت بلند و طالع ارجمند

کیفیت سیاحت ممالک روم و شام و هندوستان که از زبان سیاحی شنیدم

شبی در مکانی نشسته بودم که بجز غم و الم دیگری انیس من نبود و معاینه کتب تواریخ میکردم
چون حال آبادی و سرسبزی و شادابی ملک شام و حسن صورت و تهذیب اخلاق و طرز
معاشرت و نیک سیرت کسان آنجا و انتظام مملکت شایسته دیدم بدماغم رسید که بغیر
سیاحت ممالک دیگران محض ناتجربه کار و از حالات زمانه ناآشنا و بیکاری مانده ضرور
است که سیاحی کنم و به بینم که چه طرز معاشرت هر جاست و چگونه مردمان آنجا اوقات
بسر می برند کجا انسان کامل هستند و کجا خاصیت بهائم دارند و چه سان انتظام سلطنت
و تدبیر منازل است چنانچه از احباب رخصت شده بعد سیر اکثر جاهای هندوستان
در شهری به مهمان سرا فروکش بودم از سیاحی که همنام من بود ملاقی شدم بعد تذکره
حالات ممالک دیگر او گفت که من بملک شام هم رفته بودم و سیر ملک مذکوره بخوبی کردم
آئین سلطنت و قانون تمدن و تدبیر منازل آنجا خوب است و حسن معاشرت هر یکی
خوش اسلوب و مرغوب همه کسان باتفاق باهمی کار تجارت انواع اقسام میسازند و
مروت و سخاوت و تهذیب اخلاق و مسافر نوازی و غربا پروری بحدی دارند با هر
نودار و به سلوک و مدارات چنانکه باید پیش می آیند و دینداری و انسانیت کما ینبغی می
دارند و ملازمان نیز بخیرخواهی و دیانت و امانت بکار خویش سرگرم و مصروف اند
هر جا که می رفتم از محبت و مسافر نوازی کسان آنجا دلم می خواست که همین جا اقامت
گزینم مگر چون غرض من بدریافت حالات هر جا و سیر مملکت بوده هر کس طوعاً و کرهاً

رخصت شده بجائی دیگر می رفتم بعد گردش سالها سال براه کابل به پنجاب آمدم این ملک خوب سر سبز و شاداب
است خصوصا کشمیر را بهشت پنجاب باید گفت باشندگان آنجا با مروت و فقیر دوست و خوش اخلاق اند پس از ان در احاطهٔ
بمبئی و مدراس و کلکته سرگردان مانده و صعوبتها برداشته به ممالک مغربی و شمالی وارد و هم
آمدم در شهرے به مهمان سرا فروکش بودم وقت شب بسیر بازار و ملاقات مردمان دیار و امصار
رفتم ناگهان شور و غوغائے که صدایش بر آسمان می رسید و زمین از هیبت او بر خود می لرزید
شنیدم و گفتم شعر این چه شوریست که در دور قمری بینم * همه آفاق پر از فتنه و شری بینم *
دانستم که قیامت برخاست شاید حضرت اسرافیل صور دمید و وقت اِذَا السَّمَاءُ انْشَقَّتْ
در رسید حیران و پریشان هر سو دویدم آخر بجائے رسیدم که صدائے هولناک می خاست
مکانے دیدم وسیع و پر تکلف که دران فرش ریشمی پر نقش و نگار گسترده بود و روشنی لمپ
و فانوسها بر ضیائے آفتاب سبقت برده پائین او باغچه به گلهائے رنگارنگ آراسته بود
و روش او به فرش زمردین پیراسته بر او سبزه ریاحین او مشام ملاء اعلی معطر می شد و دماغ
قدسیان معنبر بر مسند زربفت و پر تکلف امیرے تکیه زده قلیان میکشید و در بر خود زنے
داشت که فلک با وصف چشمهٔ مهر و ماه بحسن و جمال چنین محبوب دلفریب ندیده زیرا که آفریدگار
او را یکتائے زمان آفریده بود و چپ و راست او جوانان نامهذب که قبائے زرین در بر و شملها
و تاجهائے مرصع بر سر نشسته بودند پیش هر یکی شمع بود و غزلها میخواندند امیر می شنید و بر هر شعر
آنها نعرهٔ واه واه و سبحان الله تا آسمان میرسید آسمان بحیرت از دیده هائے انجم سوے
زمین میدید و زمین از هیبت آوازهائے هولناک بسوئے آسمان می نگرید و میگفت شعر
خدایا این چه طوفان است امشب * فلک بر خویش لرزان است امشب * صدائی سامعین
بلند بود که باز بخوانید و الله این کلام انسان نیست بلکه سحر چاه بابل یا جذب مقناطیس است
که دل ما می رباید تعریفے که این کلام را شاید بر زبان نمی آید چون شاعر باز میخواند تاجهائے
مرصع بسقف خانه میزدند و تحسین و آفرین بیساخته بود دیدم این شور و شغب خود نظر می کردم

که کجا آمدی نه جای ماندن نه پای رفتن ناچار چون نقش دیوار بگوشهٔ مکان نشستم بدل میگفتم که خدایا این چه بلاے است که بر من نازل شده آیا این خواب است که بعالم رویا مے بینم یا در حقیقت گلهائے نامرادی از گلزار سخن می چینم الهی این مجلس شاعران است یا باد فروشان یا محفل باده و بنگ نوشان در همین حیص بیص بودم که مشاعره ختم شد و هر یکی بهوش آمد من نیز این قصیده با امید مسافر نوازی در تعریف امیر خواندم ۔

قصیده

کجاست ساقی غمخوار تا درین افکار
پیا پیم بدهد ساغر از مے گلنار

درین مشاعره باید مرا مے خمار
که تا به سلک درآرم کلام گوهر بار

کجاست دختر رز غمگسار و مونس من
رود غم دل زارم ازان ببوس و کنار

کجاست کاغذ زرین کجا دوات و قلم
که تا به مدح نگارم قصیدهٔ دُر بار

اگر چه مرغ خیالم به بحر مدح امیر
فرو فگنده سر از فکر همچو بوتیمار

ولے بغوطه زدن همتم کمر بربست
برآورد دل غواص تا دُر شهوار

هزار شکر بیک غوطهٔ فکر من آخر
بیافت درج ز بحر معانی ذخار

خیال کرد دلم چون برائے مدحت او
احاطه کرد قلم بر کلام چون پرکار

مگر بخواست اجازت ز من براه ادب
چو یافت اذن به تحریر میکند اظهار

فلک شکوه و فریدون فر که هیبت او
فگنده ولوله در طاق گنبد دوار

سپهر مجد و کرم آفتاب بذل و عطا
سمائے جود و سخاوت سحاب گوهر بار

تهمتنے که اگر در مصاف تیغ کشد
قضا بلرزد و گوید که الامان کرار

ز تیغ قهر او افراسیاب بگریزد
ندیده چشم فلک رستمی چنین جرار

کسی ندید سخاوت چنین که بی افسوس
کند خزانهٔ قارون دمی بفرق نثار

خوشا امیر که فیروز بخت نام بیافت
مدام فتح نصیب است و طالع بیدار

زهی قرینه و آداب محفل است اینجا
نشسته اند ندیمان او یمین و یسار

چنان مکان که مزین شد ز نقش و نگین
گرفت رونق فردوس هر در و دیوار

بزیر قصر چمن پر ز سنبل و نرگس
شده است باغ ارم از تواتر امطار

ز فیض باد بهار و تقاطر رشحات
شده است زینت هر شاخ از گل و اثمار

شکیب و صبر ز دلهای عاشقان برده
ترانه سنجی بلبل نوای موسیقار

معطر است دماغ از روائح گلها
خرید مشک ز خجلت به نافهٔ تاتار

ببین بطرف چمن نخلبند باغ جهان
بساخت گلدستهٔ هر رنگ از گل و ازهار

ز نغمه‌ها که درین گلشن است هر جانب
شده است گنگ ز خجالت زبان موسیقار

دگر ترانهٔ این شاعران خوش الحان
نموده بند زبان تذرو قمری و سار

مجال چیست که بلبل کند نواسنجی
ازین کلام سخن سنج بند شد منقار

کرا مجال کشاید زبان درین محفل
کلام سعدی شیراز را نماند وقار

کرامت فهم که به چیستان برقص آید
چنانکه وجد ملایک کند بر اشعار

نشسته اند چو یکجا امیر و دلبر او
ز روشنی مه و زهره گشت لیل نهار

اگرچه کرده‌ام اختصار در تعریف
بکن قیاس که مشتی نمونه از خروار

دعای شمس همین است یا خدا هر روز
قران مشتری و ماه باند استمرار

دگر دعاست بدرگاه خالق کونین
ذلیل و خوار بماند عدوی بدکردار

مصاحبان تبسم کرده هجو ملیح آغاز کردن سکوت نمودم هر گاه که حاسدے که او را ملک الشعرا می خواندند اعتراضات بیجا کرده گفت که این شاعری است یا باد فروشی اگر شوق شاعری است چندے از من بیاموز ازین گفتگوے بیهوده لرزه در اندامم افتاد و گفتم۔

ع او خویشتن گم است کرا رهبری کند

شعر آنکس که نداند و بداند که بداند ٭ در جهل مرکب ا

ابدالدهر بجاند ۔ اول علم ادب بیاموز و از شاعران اصلاح بگیر بعد ازان هم‌کلام شو و فی البدیه این قصیده خواندم ۔

قصیده

درین دور زمان دیدم ز یاران قدردانی را / که هر سو بندمی سازند باب کامرانی را
اگرچه شعر من با نکته سنجان خوش نمی آید / مگر این خورده بینی می شمارم مهربانی را
نه نازم بر کلام خود نه من داد سخن خواهم / نه من آموختم غوغا نه تقریر زبانی را
خرد بربست رخت خویش و خالی شد دماغ من / کجا یابد دلم مضمون کجا یابد معانی را
حواس و هوش من برجا کجا ماندند از پیری / کلامم هرزه گوئی شد کجا یابم جوانی را
مگر گویم ز حال شاعران یک نکته / شنو از من یقین دان در جهان این کاردانی را
نمی دانند یک شمه عروض و قافیه لیکن / براه جهل میدانند ابجد خوان فغانی را
اگر پرسم بحور نظم را شاید کسے داند / مگر گویم که می دانند رسم بدزبانی را
عجب نبود که مهر و مه ضیا گیرند از انجم / قیامت شد بیا بینید دور آسمانی را
چو کردم فکر چون شاعر شوم در عالم پیری / بگفت هاتف اگر خواهی رسیدن کامرانی را
مشو بیدست و پا از غم بگیر این چاره محکم / غرور و نخوت و هجو بلیغ و لنترانی را
ولی پندار این نخوت بد و ناخوش نمی آید / بیکدم افگند بر خاک تاج خسروانی را
نمی ترسی تو شاید از بلائے قهر ربانی / برویت خاک بیزد تلخ سازد زندگانی را
اگر اعزاز خود خواهی تو عجز و انکساری کن / بترس از قهر او بگذار کبر و خوش بیانی را
شنیدی این صدای سمس از هاتف چه می آید / ازین صحبت حذر کن ترک کن این شعرخوانی را

باستماع کلامم همه جلستان محجوب شده برخود پیچیدند و لفرط غیظ دربانان را حکم دادند که این دریده دهن و نافهم و گستاخ را بدر کنید چرا اینجا آمد و کدام این را در محفل ما راه داد اگرچه

صاحب خانه کم سن و نا تجربه کار و سفیه بود مگر خوش اخلاق و ذی مروت مصاحبان را ازین حرکت
بیجا منع کرد و گفت که درگذرید و زبان بیهوده مگشائید این مسافر غریب الوطن نو وارد است طرز
محفل شمانمی داند و بیشک قصور شما است چرا خندیدید هرچه گفتید شنیدید و مرا پیش خود نشانیده
عذرخواهی کرد و مرهم تشفی بر زخم دلم نهاده رخصت کرد باز به بازار آمده از دوکاندارے که باشندهٔ
فارس بود سرگذشت خود عرض کردم و گفتم که تمام عمر چنین مجلس عجیب ندیدم و این غوغای
غریب بر اشعار گاهی نشنیدم چنین مشاعره نه در عجم میشود نه بعرب نه جاے به هند اکثر جا به هندوستان
اتفاق شرکت مشاعره شد تعریف بر مضامین عمده و نازک خیالی شعرا هر جا هست نه این شور
و شغب قیامت خیز و بیتهذیبی شور انگیز دوکاندار گفت که بابا این پاگلخانه هست نه مشاعره کسی
ذی هوش در آنجا نمی رود با این خیال که شاید کلامے خلاف شان بر زبان آید بیفایده معتوب شود
نه فهمیدم که پاگل کرا میگویند نه لفظ عربی هست نه فارسی نه ترکی نه هندی پرسیدم پاگل چه معنی
دارد بخندید و گفت ای عزیز پاگل بزبان انگریزی دیوانه را گویند انگریزان در هندوستان
جا بجا محبس ها بنا ساخته و دران مجنونان را بند می کنند اگر بینی عجیب تماشائے هست یکی می گرید
و دیگرے می خندد یکی می سراید دیگرے می رقصد کسی خود را پیغمبر می گوید کسی دعواے
الوهیت میکند کسے رام رام میگوید کسے تکذیب او کرده دعواے اوتاری میکند یکی همچنین
اشعار می خواند که تو شنیدی دیگرے قافیه بندئ شر میکند که ده کلام آنها دیدی و باهم می
جنگند محافظان محبس آنها را جدا کرده بجاهاے شان می نشانند این مشاعره هم نقل همان
پاگلخانه است یکی ارسطو است دیگرے افلاطون یکی جالینوس است دیگرے فیلوقوس
اگر بر اشعار تو اعتراض شد عجب چیست بر کلام سعدی شیرازی و حافظ و خاقانی و فغانی وغیره
اعتراضات میشوند همه استادان متقدمین و متاخرین پیش آنها طفل مکتب بودند خوش قسمت
بودی که ازان مکان بے زد و کوب بر آمدی مهر ورزان این مشاعره و مانعم را پریشان میکنند
و دیگر دوکانداران نیز الامان میگویند این حال شنیده لاحول خواندم و شکر ایزد بجا آوردم

گر بعزت و آبرو باز آمدم و توبہ کردم کہ باز نروم وقت شوریدگی و خود رفتگی آنہا یک پرچہ کاغذ بدستم آمد بجیب خود نہادہ بیرون آمدہ بودم دران دو غزل نوشتہ بودند بر ہر شعر ہمین غل لکھا طوفان بے تمیزی و واہ واہ و سبحان اللہ و مرحبا بپا بود بہ بینید کلام شاعر جدید بدنام کنندۂ نام استادان ہند چہ شگفتہ بحر است و چہ مضامین دلچسپ ہستند۔

غزل اول غفور ملک الشعرا و مصاحب امیر

ہماری گھر مین جو وہ رات بے حجاب آیا — یقین ہو گیا دل کو کہ ماہتاب آیا

گیا تھا یار کہنے نامہ بر شتاب آیا — جواب آیا جو خط کا تو با صواب آیا

ہماری پہلو مین سو جا سکے ہمیشہ تم — یہ کیا سبب ہے جواب مجھے اجتناب آیا

بہت گئے تھے بہانے پیام لیکے مرا — پھر آنہ کوئی عدم سے نہ کچھ جواب آیا

جو آیا گھر مین مرے وہ رقیب بھی آیا — نہ آیا یار مرے گھر مین اک عذاب آیا

کہان گیا ہے وہ تقوی ہوا ہے کیا زاہد — کہان پھنسا تھا جو یا نشۂ شراب آیا

کہو تو یار ذرا شب کو تم کہان سوئے — نہین تھے گھر مین پلٹ کر ہر ایک شتاب آیا

الہی تو بہ مقابل ہو چاند کے قدرت — تمہارے در سے جو شرما کے آفتاب آیا

مین کیا بیان کرون اے غفور بیخ و محن — جو آیا کوچہ سے دلبر کے دل کباب آیا

غزل دیگر غفور مصاحب امیر

کہو صنم سے کوئی جا کے گر نہ آئینگے — تو ہم بھی جا کے کہین اور دل لگائینگے

یہ کیا سبب ہے ہمارا وہ دل جلائینگے — اگر جلائینگے دل ہم بھی اب نہ آئینگے

ڈوبائینگا مرا طوفان اشک عالم کو — قیامت ہو گی بپا مجھکو گر رلائینگے

اگر رقیب کا ہوگا گذر ترے گھر مین — یقین جان ہم ہرگز نہ آئین جائینگے

یہہ کیا سبب ہی شب ہجر ہمکو دکھلائی — ضرور آہ نے اس چرخ کو ہلائینگے
بہت بنائی ہین محفل مین باتین جا جہان — یقین مانئے شر کی ضرور دکھائینگے
اگرچہ غصہ ہی امشب نکالا گھر سے مجھے — یہہ دیکھ لینا کہ وہ مجھکو پھر بلائینگے
اگرچہ ہی شب و روز غیر کی صحبت — چلا چلا کے وہ ہستی مری مٹائینگے
پیونگا می نہ کبھی ہاتھ سے ترے ساقی — کبھی تو ہاتھ سے ساغر مجھے پلائینگے
اگرچہ ہوگئی ہین سنتے سنتے رقیب بہت — مگر یہہ دیکھنا کتنون کو ہم بھگائینگے
نہ مانی بات مری لوگ آئے ہین بہت — مین جانتا ہون نیا آپ گل کھلائینگے
کھلیگا آج نصیب اپنا دیکھنا شب کو — یقین ہی آج کہ وہ مجھکو گھر بلائینگے
مریگا تب بھی تجھے چین ہی غفور کہان — مزار مین بھی فرشتے تجھے ڈرائینگے

این غفور ہمان است کہ خود را ملک الشعرا می داند و تلمذ من میخواست و دیگر شعراے آن جلسہ و نیز امیر مذکور او را شاعر یکتاے زمان می دانند بہمین سبب او را مالیخولیا گردیدہ و نخوت بدماغش پیچید افسوس کہ غزل ہاے دیگران نیافتم ورنہ سامعین را نیز کیفیت وجدی گردید و لطفے می بخشید مگر غزلہاے اوستاد مشتے نمونہ از خروارے است ہرگاہ کہ کلام اوستاد این است برین قیاس باید کرد کہ مضامین اشعار شاگردان چہ خواہند بود ہرچہ نوشتم مختصرے از حال مشاعرہ بود حالا سطرے چند در باب نافہمی و کجروی و کوتہ اندیشی و سفاہت امیر مذکور بنویسم حال او قابل عبرت دانایان روزگار است و باعث افسوس بر حال زار او

قصہ امیر مذکور کہ نامش فیروز بخت است از صحبت بدبرزنی عاشق شدہ ہمہ کار تجارت بہ ابتری رسانید

در شہر مذکور تاجرے بود نامور و سر برآوردہ کہ دران نواح ہمسر او نبود جہاز ہای تجارت متعدد میداشت از چین و فرنگ و ترکستان مال انواع و اقسام بہ ہندوستان می آمد

وبال ہندوستان بجا ہاے مختلف می رفت ہمین یک پسر داشت فیروز بخت نوجوان ماہ جبین زیبا منظر خوش آئین تعلیم یافتہ علوم و فنون دنیا و دین بہ حیات پدر خود بہ بندرگاہ رسیدہ مال تجارت می فروخت پدر را حساب جزو کل از ملازمان فہمیدہ زر منافع می اندوخت چون پیمانہ اجل پدر او لبریز شد داعی اجل را لبیک گفتہ روح پاکش بجنت شتافت پسر کل مال و زر اندوختہ پدر یافتہ حسب معمول بکار تجارت مصروف شد و حسب دستور مال ہندوستان باطراف و جوانب میفرستاد و مال دیگر ممالک میطلبید و فروختہ زر منافع بخزانہ می نہاد چون یاران جو فروش گندم نما نوجوان نا آزمودہ کار را بے پدر دیدند خواستند کہ نعمت غیر مترقبہ بہ تدبیرے بگیرند بمشورت باہمی از جوان گفتند کہ چرا جان خود ہلاک میکنی و جسم نازک را تکلیف میدہی در عرصہ ہفتہ یکبار ملاحظہ کاغذات حساب کافی است نہ اینکہ چون مزدوران کارکنی و عیش زندگی چند روزہ را برہم زنی ملازمان و گماشتہ گان برائے چہ کار اند مفت تنخواہ میگیرند ہر جا ہمین دستور دیدیم کہ ملازمان بانصرام کار می پردازند مالکان نیز گاہی افراد حساب دیدہ دستخط خود ہا می سازند آمیز نصیحت یاران پسندیدہ بہ لہو و لعب مصروف شد یاران کتب مضامین عاشقانہ فراہم کردہ قصص لیلی و مجنون و فرہاد و شیرین و بہار دانش و حسن و عشق و نثر عجم وغیرہ پیش او خواندن آغاز کردند چون طبیعتا و مائل بجنون شد و بداغش سودا جا گرفت و عقل و ہوش برفت شعر خوانی آغاز کرد یاران تعریف حسن دلفریب زن بازاری و آمدن طبیعت او بجانب امیر شروع کردند و تائید کلام یکی دیگرے میکرد کسے میگفت کہ او بغیر دیدن رخ زیبائے تو خواب و خور گذاشتہ چون ماہی بے آب می تپد بجائے طعام خون جگر می خورد و بجائے آب قطرہ ہای اشک می نوشد مادرش چون این حال دید او را مثل پری در شیشہ بہ مکانے بند ساخت و زنجیر بپایش انداخت دیگرے میگفت کہ والله بعمر خود نہ چنین عورت حسین ماہ جبین دیدہ و نہ گاہی چنین زیبا منظر شنیدہ ام بہ محبت و عشق تو شب و روز بہ گریہ و زاری بسر مے برد و از مہاجرت تو آہ و فغان می سازد یکے بحسرت و افسوس بہ زبان راند کہ راست

میگوئی در حسن وجمال یکتائے زمان است پری را بہ نسبت کہ باد نسبت دہم ماہ از رشک او داغہا است
ومہر از شوق دیدار او سینہ فگار گویا خلاق عالم خاص برائے امیر آفرید اگر باہم نشینند قران
السعدین شدہ گلہائے مراد از گلزار ہستی چینند این زوجین را آفتاب وماہتاب نیر سیرت
بتنید پیران نابالغ نیز بطمع زر جبہ وعمامہ گذاشتہ راہ کجروی بیہودہ بلا خلاف خدا شریک ہمین
جلسہ شدہ تعریف وتوصیف زن دلفگار در حسن وجمال وتعشق او بدرجہ کمال با میر زر یار کردند
جوان ناتجربہ کار بہ نشئہ جوانی سرشار بود چون از ہر جانب آوازہ حسن دلفریبا زن مذکورہ
وعشق او بجانب خود شنید تاب وتحمل نیاوردہ طبیعت او نیز مائل بزن مذکورہ گردید
وسوداے خام بدماغش بپیچید جنون بخانہ دل قدم نہاد وصبر وشکیب را رخصت داد بسبب
این شعر نہ تنہا عشق از دیدار خیزد ۔ بسا کین دولت از گفتار خیزد ۔ چون یاران دیدند
کہ امیر دل از دست دادہ بیقرار شدہ مے آرام ندارد و سر بہ بالین آسائش نمے گذارد
دلش بیاد معشوقہ میسوزد و بر بستر غم می تپد بعد اخذ زر بسیار وتحائف بیشمار او را حاضر کردند
از صحبت زن مکارہ وآوارہ شدہ شدہ نوبت بہ میخواری رسید ودست باسراف دراز گردید
نصائح بزرگان ہرگز نمی شنید چون مال اندوختہ پدر بود نہ پیدا کردہ قوت بازوے او
پس اندوختہ پدر را مال مفت ویغما پنداشتہ بیدریغ بہ یاران وزن مذکورہ مے بخشید و
بعالم بیہوشی وبادہ نوشی نمیدانست کہ مال از کجا می آید وکجا میرود ودر تجارت فائدہ گردید
یا نقصان شرم وحیا را رخصت کردہ شب وروز ہمین دور ساغر وصحبت یاران ومعشوقہ
میگذرانید چون کارندگان وگماشتگان مالک خود را مخمور خمار عشرت ومدہوش بادہ غفلت
یافتند دست طمع دراز کردہ کمر بہ خیانت بربستند وجملہ مال ومتاع بہ قبضہ خود در آوردند نوبت
بانجا رسید کہ جہازہا فروخت شدند تاہم چشم امیر وانشد واز خواب غفلت بیدار نگشت مگر
ہنوز قدرے اندوختہ پدر باقی است اگر ہمین مصارف بیجا وبیدریغ ہستند در عرصہ قلیل
او ہم میرود مصداق این شعر ۔ ابلہی کو روز روشن شمع کافوری نہد ۔

زود بینی کش بشب روغن نباشد در چراغ ۰ آنگاه بجز انگشت حسرت گزیدن و بحیرت بسوی افعال قبیحه خود دیدن فائده نخواهد بخشید و این یاران خواهنده زر و مال که در عیاری کمال دارند راه خود با خواهند گرفت آنوقت نه یارے خواهد بود نه غمخواری نه زن فاحشه نه جان نثارے و همین یاران و مصاحبان بجائے خود ها خواهند خندید که امیر چه احمق بود که باین حالت رسید اگرچه صحبت من یارانش را باین جهت خوش نیاید که این جهاندیده و ذائقه سرد و گرم زمانه چشیده است زبان به نصیحت خواهد کشاد مگر بدل و دعا میکنم که مجیب الدعوات چشم او وا کند و ارحم الراحمین بر و رحم فرموده از صحبت بد ها شان نجات بخشد ورنه در عرصه قلیل کاسه گدائی بدست او خواهد بود و جبین نیاز بر هر آستان خواهد فرسود بر کاسه گدائی مرا افسانه دیگر یاد آمد که در بمبئی شنیدم و حالت اخیر بربادی تاجرے بچشم خود دیدم —

حکایت عبدالله تاجر بمبئی

در شهر بمبئی عبدالله نامی تاجرے بود شهره آفاق و در قوانین تجارت طاق چنان دولت میداشت که هر سال سه لک روپیه در زکات میداد و خدمتگذاری مسافران و سالکین و محتاج و مساکین بدل میساخت مگر به تزک و احتشام ظاهری نمی پرداخت چون بعمر طبعی رسیده بود با مراض مختلف علیل شده روزے رخت هستی بربست و نهضت فرمائے ملک بقا و دان شد پسرش نوجوان مالک مال و متاع گردید و بطور روش پدر بیدار مغزی بکار تجارت میگذرانید بعد چندے یاران او گفتند که پدر تو این دولت عظیمے که اندوخت چه همراه برد بجز اینکه تمام عمرش باجتماع زر و افکار دنیا بسوخت نه مکانے وسیع گذاشت نه سامان عمده که لائق متمولان باشد میداشت حالانکه تو مالک زر و مال شدی همان راه کجروی اختیار ساختی و بر چشم دل نقاب خساست انداختی ندیدم که لحظه بخور سندی بسر میکردی بجز اینکه تمام روز چون مزدوران کار میکنی و به شب چون

مردگان منجیبی در دنیا برائے ہمین آفریدہ شدی کہ بعیش و آرام بسر کنی خداوند کریم کہ اینقدر
زر عطا فرمودہ بہ آرائش مکان و زیبائش بدن و سامان عشرت و انبساط صرف کن قارون
کہ خزانہ بیشمار داشت چہ ہمراہ برد بجز اینکہ بحسرت و افسوس بمرد و خزانہ برائے دیگران گذاشت
؎ قارون ہلاک شد کہ چہل خانہ گنج داشت * نوشیروان نمرد کہ نام نکو گذاشت *
لاحول برین زندگی است کہ بوقت مرگ باشد شرمندگی ع برائے نہادن چہ سنگ و چہ زر
جوان عاقبت اندیش بر گفتہ یاران بدکیش گوش داشتہ و نصیحت آنہا راست انگاشتہ عمارت
عمدہ کہ سر بر آسمان می شود و مثل او در بمبئی نبود بنا کرد ہر کس برائے دیدنش می آمد و تحسین
و آفرین میکرد از آوازۂ توصیف و ثنا و صدائے تعریف بے انتہا مزاج جوان از اصلیت
برگردید و نخوت و غرور بدماغش پیچید باز دوستان او صلاح دادند کہ اگر از فرش نفیس و شیشہ
آلات عمدہ کہ لائق تونگران باشد آراستہ کنی بہشت برین شود چون زر کثیر مہیا بود باندک
تحریک ہمہ سامان شاہانہ فراہم شد وقت شب اینقدر روشنی می ساخت کہ ماہتاب نقاب
خجالت بر روی می انداخت و جوان بر مسند زرین نشستہ بہ صحبت یاران فسانہ عجائب می شنید
و شام و پگاہ یاران را پوشاک عمدہ پوشانیدہ سیر بازار و گلگشت گلزار میکرد روزے نگاہ
جوان بر زن جمیلہ کہ با زیور و پوشاک آراستہ در بر آمدۂ بالاخانہ نشستہ بود افتاد دست بر سینہ
نہادہ و آہ کردہ رو بر زمین نہاد یاران و خدمتگاران سایہ پری تصور کردہ دست بدست
برداشتہ بر فقش نشانیدہ بمکان آوردند چون بہوش آمد شور و فغان آغاز کرد و لیل و نہار
بگریہ و زاری و آہ و بیقراری بسر می برد یاران کہ منتظر ہمین روز سعید بودند وقت را مغتنم
انگاشتہ تعریف حسن و جمالش زیادہ از حد کردہ آتش عشق برافروختند و دل و جانش را از تازہ
تعریف حسن و جمالش سوختند بیچارہ از خواب و خور گذاشتہ بیاد معشوقہ بر بستر غم و الم افتاد
و صبر و شکیب را رخصت داد اگرچہ محبوبۂ او زن فاحشہ بازاری بود مگر یاران زر آشنا او
جو فروش گندم نما او را دختر یہودی ظاہر کردہ وصال او محال بیان کردہ قریب بہ ہلاکت

رسانیدند چون اضطراب و بیقراری جوان از حد درگذشت یاران او در وزرے گفتند کہ اگر
زر کثیر بہ پدر و مادرش وہی شاید بفرستادنش راضی شوند آن مجنون ہوش و حواس باختہ
خیال نیک و بد نساختہ باستماع این مژدہ فرحت افزا باغ باغ شدہ و چون گل بہ نسیم بہاری
شگفتہ گفت زریکہ مطلوب باشد بہ پدر و بہ ہجیکہ باشد جانانم را بیارید یاران کہ منتظر ہمین
وقت سعید و آوان حمید بودند و ہمچنین حکم حسب دلخواہ میخواستند از خزانہ زر خطیر گرفتہ باہم
تقسیم کردند و قدرے بزن دادہ بعد تعلیم و تفہیم اورا حاضر آوردند چون زن مذکورہ جوان را
فریفتہ و عاشق خود دید بے اعتنائیہا ساختہ باین حیلہ کہ برائے یکساعت آمدہ بودم مادر و
پدرم مرا زجر و توبیخ خواہند کرد بعد ساعتے چون کرکِ شب تاب از نظر غائب شدہ بخانہ
خود رفت جوان مفتون بیتاب شدہ عنان اختیار از دست داد و چون بسمل بخاک و خون
می تپید یاران اطمینان و دلجوئی او کردہ بروز دویم باز حاضر آوردند نوبت باینجا رسید کہ
معشوقہ دلفریب عہد نامہ یک جہاز و دو کانات بنام خود نویسانیدہ و ماہواری یکہزار روپیہ
مقرر کنانیدہ صحبت آن دل دادہ قبول کرد مصارف خورد و نوش و پوشاک عمدہ و زیور
مرصع وغیرہ علاوہ بران بودند چون معشوقہ جمیلہ و حسینہ در بر عاشق آمد بے تکلف روز و شب
بہ میخواری و رقص و سرود بسر می شد نمی دانست کہ کجا جہازہا ہستند و چہ مال آمد و چہ قدر
بیرون رفت و قتیکہ ملازمان حساب می آوردند نمی دید و انچہ کہ میگفتند نمی شنید بجز اسراف
کارے نداشت و بہ تخریب مال و متاع اندوختہ پدر کما ینبغی کمر سعی بر گماشت چو او دید
این حال ملازمان نیز دست تصرف و غبن دراز کردند مال و اسبابیکہ بدست آمد گرفتہ
جا بجا بردند کار تجارت باتبری رسید و جہازہا نیز بگرداب بلائے قرض افتادہ غرق شدند
از حرکت بیجا و ناشایان او حکام ضلع متنفر شدند و بزرگان و عزیزان نیز کنارہ گزیدند ہر گاہ
کہ یاران پدر این حال زار شنیدند باہم صلاح کردہ مضطر و پریشان برائے فہمائش
رسیدند و چندروز قیام گزیدہ نصائح ہرگونہ آغاز کردند و گفتند کہ آخر صحبت بداندیشان

و جاہلان کہ آنہا بجز تمسخر و مضحکہ و لہو لعب کارے ندارند و عادت لذت پسندی کہ در خلقت آنہا
است ترا خراب کرد و باین درجہ رسانید کہ کار تجارت برباد شد و تو ازین حرکات بیجا در چشم مردمان
ذلیل و خوار شدی از صحبت بد و مطالعہ کتب قصص و حکایات عاشقانہ پائے علما نیز لغزش
میکند چہ جائے نادان و ناتجربہ کاران دوستان جاہل و خود غرض را بجز تن پروری و اطاعت
نفس امارہ و رضا جوئے طبیعت آوارہ و لذائذ دنیوی اگرچہ باعث خرابی و بربادی دیگری
باشد کارے دیگر نمی باشد خواہ مالک شان برباد شود یا بدنام دوستان خود غرض مثل
موشان می باشند کہ نقصان کثیر غیر کردہ حاجت قلیل خود رفع میکنند و برائے شکم پروری
خود از افعال قبیحہ زوال نعمت دیگران میسازند مثل مشہور است کہ مردہ خواہ بدوزخ رود یا
بہ بہشت آنہا را غرض از حلوہ و نان است این مثل بر یاران تو صادق آمد و باین حالت
رسیدی کہ ہیچ باقی نماند مناسب کہ زندگی چند روزہ را غنیمت شمار و افعال قبیحہ گذاشتہ
بعبادت خداوند حقیقی پرداز فرمودہ رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم کہ پنج چیز را غنیمت باید شمرد
اول جوانی را قبل پیری دویم تندرستی را قبل بیماری سویم تونگری را قبل محتاجی
چہارم فراغت را قبل مشغولی پنجم زندگی را قبل موت و مخاطب بہ یاران او شدہ
گفتند مال و زریکہ از تغلب یا فساد انگیزی کسے با ہمدیگران یا از ناگواری طبیعت کسے
یا اختیار کردن ننگ و عار و بدنامی و آبروریزی خود یا قطع مروت یا ریختن آبروی یا نقصان
دیگرے یا بخیانت یا فریب دہی خواہ جعلسازی یا کذب بیانی یا رشوت ستانی یا تسخیر
وغیرہ حاصل کردن بدرجہ غایت رذیلت است افسوس میکنم کہ برائے منفعت خود با این
جوان ناتجربہ کار را مدہوش بادہ غفلت کردید کہ ہمہ کارخانہ او خراب و تباہ گردید و شمارا
ہیچ رنج و افسوس بر بربادی آقائے خود نشد و باز مخاطب بہ امیر شدہ گفتند کہ نفس پرور
ہمیشہ دشمن خود است و اعزاز او در عوام نیز باقی نمی ماند چگونہ عقل تو زائل شدہ کہ باین
خرابی رسیدی شاید قصہ شاہ عادل نشنیدی پرسید چگونہ آنگاہ این حکایت آغاز کردند

حکایت بادشاه عادل که از غفلت او داد گستری مبدل نفس پروری گردید و انجام آن انچه که شد دید

بادشاهی بود نامش عادل چون نوشیروان رعایا پرور داد گستر که از نصفت و عدالت او شیر بگس رانی گوسفندان میکرد و پلنگ نگهبانی میشان می نمود ظالم از هیبت او در طبقهٔ زمین زمین خزید و رعایا بیفکر و بے دغدغه بآرام می خسپیدند دزدان از خوف او عهده پاسبانی برگزیدند و پاسبانان بیفکر به بستر راحت و آسائش آرمیدند شاهان دیگر از دبدبه شوکت و صولت او باج گذاری اختیار کردند و سرهنگان از هیبت تیغ او سر تسلیم خم کرده کمر خدمتگذاری بستند بعد چندے وزرائے بدکیش بداندیش حق نمکخواری را بر طاق نسیان نهاده کمر نمک حرامی بر بسته به سازش شاهان باجگذار او را بجانب سیر و شکار و لهو و لعب بے شمار مصروف کردند رفته رفته از ترغیب مصاحبان خاص طبیعت او مائل بعیش و آرام و صحبت معشوقان گلفام گردید و شده شده به ترک روزه و نماز نوبت به میخواری رسید وقتی صحبت زنان نمی گذاشت و گاهی بانتظام مملکت نمی پرداخت وزیران بدکردار کار سلطنت انجام می دادند زنان جمیله و حسینه از اطراف و جوانب جوق جوق آمده بکثرت جمع شدند و بجائے فوج جنگ آزموده و آراسته فوج مطربان و زنان بازاری پیراسته شد وقتیکه شاه غافل به هوش می آمد همجلیسان ترغیب سماع و نغمه سرود و معائنه رقص رقاصان می دادند و باز بدهوش بادهٔ غفلت می کردند بحالت مستی و شهوت پرستی هر قدر که خزانه داشت به مصارف بیهوده طیاری مکانات پرنقش و نگار و آرائش آنها بفرش زربفت و قاقم و شیشه آلات عمده و نفیس هر دیار و ساخت زیورهائے مرصع بجواهر آبدار و پوشاک هائے پرتکلف برائے معشوقان جامه زیبا و تقسیم انعامات به خنیاگران دلفریب خالی کرد و از غفلت شاه نظم و نسق سلطنت مبدل به بے نسقی و بدانتظامی شد و از خالی شدن خزانه حالت سپاه تباه

گردید واز فاقه کشی نوبت بقهر و خست اسلحه رسید از هر سو ندای واویلا می خاست و از هر جانب
آواز الجوع می آمد اکثر دواب از گرسنگی بمردند و دزدان بی خطر مال رعایا بسرقت بردند بلکه
او قیامتی بپا بود و از خانه جنگی یکی دیگری را میکشت اما از بی انصافی وزرا قاتل بکیفر
کردار خود نمی رسید هر روز وزیران بوقت معمولی بدربار آمده توصیف عدل گستری و انصاف
پروری شاه و حسن انتظام خود ها می ساختند و مصاحبان تائید سخن وزرا میکردند اصلا خبر
تباهی ملک و بربادی فوج بگوش شاه نمی رسید بدیدن بدانتظامی ملک و غفلت شهریار
قطاع الطریق دست یغما و نهیب بر مال مسافران دراز کردند حتی که راه زنان قریب
سلطنت نیز مال رعایا بغارت می بردند حکومت وزرا برابر پشته نمی شمردند هرگاه شاهان
دیگر حال شنیدند که بادشاه به نشئه بادهٔ غفلت سرشار است و فوج تباه و حال رعایا زار
از هر سو علام عزیمت برافراشتند و به تسخیر ملک او کمر سعی بربستند شاه عادل که در اصل
غافل بود خبرے یافته چشم بکشاده از وزرا پرسید که شاهان برائے جنگ می آیند یا بهر
ملاقات وزیران بالاتفاق قسم ها خورده گفتند که کسی این خبر غلط و محض دروغ بحضور
رسانید بلکه برائے قدمبوسی حضور اقدس و اعلی می آیند نه برائے جنگ به هنگامیکه شاهان
قریب تختگاه رسیدند از هر سو بر قلعه توپ و تفنگ ها سر کردند فوج شاه که بی سر و سامان
بود حرکت مذبوحی کرده در اندک مقابله پسپا شده رو بفرار نهاد شاهان بیک مقابله گوئی
سبقت برده قلعه را بحیطهٔ تصرف در آوردند و مالک تخت و تاج شدند وزیران سلطنت
رفاقت شاه خود گذاشته برائے قدمبوسی شاهان که برائے جنگ و پیکار آمده بودند
حاضر شدند چون **شاه عادل** گردن خود بدست دیگرے دید از غفلت بیدار گردید
مگر چه سود تیر از کمان جسته و وقت از دست رفته باز نمی آید آخر بزندان رسید و از فرط رنج
غم و حسرت و الم بهزار خواری همانجا بمرد خَسِرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ گردید و زنان به تصرف
دیگران آمدند و وزرا نیز بجرم نمکحرامی ته تیغ شدند سه نماند ستمگار در روزگار بماند برو

لعنت گرگار ہ غرض از بیان این قصہ این است کہ عاقلان مدہوش بادۂ غفلت نمی شوند
واز صحبت بدمی پرہیز ند و سوائے زن حلال خود بتلاش زنان دیگر اوقات خود را ضایع
نمی سازند و می گویم بگوش ہوش بشنو کہ مبتلائے این مرض سہ قسم می باشند اول شہوت
پرست دوم حسن پرست سوم بوالہوس شہوت پرست آنند کہ ہمیشہ متلاشی زنان حسینہ
وجمیلہ می مانند و در جائیکہ لذت نفسانی حاصل شود بلا لحاظ حرام و حلال و جائز و ناجائز
برائے حصول مطلب دست و پائی زنند و کوششہائے بلیغ می نمایند خواہ از صرف زر شود
یا بہ نہجے دیگر مطلب خود می برآرند چنین کسان از زنان بازاری التفات میکنند نتیجہ آنہا
نقصان زر و مال و زوال آبروست علاوہ ازین حدوث امراض ردیہ مثل آتشک وغیرہ
برائے آنہا لازمی است اشخاص حسن پرست ہموارہ طالب حسن و جمال خوابان غنج و
دلال می باشند در ذہن آنہا زیادتی لذت بہ نسبت یکی بدیگرے زاید است حالانکہ زیادتی
لذت زن جمیلہ بہ نسبت غیر جمیلہ صرف نگاہ را توان دانست زنان حسینہ از دو حال خالی
نمی باشند یا بازاری یا پابند خانہ داری اگر بازاری ہستند در طلب مال پابند کسی نمیشوند
بطلب چنین زنان ہزارہا دولتمند محتاج نان شبینہ شدند و عزت و آبرو و مال شان بتاراج
رفت اگر زنان مطلوبہ پابند خانہ داری ہستند طلب آنہا محض بحرص خام و مورد ملام
است و انجام آنہا بیحیائی و بی آبروئی است اعزہ و اقارب او در پے آزار و برائے قتل
و آبروریزی تیار خواہند شد پس ازین حرکت حذر او لے و بہتر است بوالہوس
آنرا گویند کہ پابند کسے نہ باشد و زوجہ بہ زوجہ خواہ بسبیل جائز باشد یا ناجائز بکند
حالانکہ اینقدر طاقت ندارد کہ با ہر زن مباشرت کند آخر از زیاد شہوت نفسانی آبروے
خود میبرد و از زناکاری و فحش زنان مذکورہ کہ لابدی است بجز ذلت و خواری فائدہ
چیست غرض از ازدواج بقائے نسل و حفظ مال و انتظام خانہ داری است ہر قدر کہ
زیادہ خواہند بود نتیجہ آن خرابی و بربادی مال و نقیض و رنجش باہمی و آبروریزی

خواهد بود و صحبت عیاران عزت و آبرو خواهد ربود و انهم باید دانست که مرتکب چنین حرکت خلاف عقل را همواره از بے اعتنائی و طعن و تشنیع زنان بدخو خشن مزاج خواب و خور حرام می شود چه جاے آسائش و آرام بلکه چنین کس کوتاه اندیش از آلام و غموم بیشمار هر لحظه و هر ساعت هوش حواس باخته بتیمار و بحالت اضطرار و بچشم مردمان خصوص در نظر زنان ذلیل و خوار می ماند و مضمون این قطعه بر آنها صادق می آید +-

قطعه

بر و ادراک کسے عقل کسے فهم کسے ۔۔۔ دل بدست دگرے هوش بدست دگرے
گرسنه ماند ولیکن نتواند که خورده ۔۔۔ خور بدست دگرے نوش بدست دگرے
هر شب وصل شود قهر و بلا نازل ۔۔۔ سر بدست دگرے دوش بدست دگرے
می کشد دست کسی پاے کسے ریش کسے ۔۔۔ مو بدست دگرے گوش بدست دگری

نه امکان دارد که کسے را بگذارد نه بر این قادر که همه را با طاعت خویش در آرد پس هر انسان را لازم که بانجام کار نظر کند و از صحبت بد پرهیزد جوان مدهوش چون این قصه شنید بخندید و گفت که چنین حکایات و قصص من هم در کتب دیده ام و بکتب ها از استادها شنیده انچه نقاش ازل در لوح تقدیر من از کلک قدرت نگاشت بهر کیف شدنی است چاره نیست که کسے دم زند یا خلاف تقدیر از تدبیر ظهور پذیرد پدرم این مال برائے من اندوخت که بعیش و آرام بسر برم نه برائے داشتن فرماید که او بے نصیبا چه همراه برد که من خواهم برد یاران چو از این جواب بیهوده شنیده دست تاسف مالیده و الوداع گفته برخاستند و گفتند که خرابی از دست تو که شد و دیدیم و انچه شدنی است خواهیم دید ع بر رسولان بلاغ باشد و بس جوان مذکور بهمان عیش و نشاط و فرحت انبساط که میگذرانید مصروف ماند و یاران همدم را یکی لحظه نمی گذاشت به هر امر بگفته

وبشوره آنهامی پرداخت آخر تاجران دیگر این حال دیده خواہان زر قرضه خود ها شدند جوان
گوش نکرد والتفاتے نه نمود جواب ناملائم داد که قرضه چه معنی دارد گاہے یک حبه از کسے نگرفته
ام اگر دعوے دارید نالش بعدالت کنید حسابے که تاجران آورده بودند دیدو این نه فهمید
که قرضه دوکان است چنانکه رسم در تاجران و مهاجنان جاری ہست نه دست گردان یا به
تحریر دست آویز تاجران این جواب شنیده و بے اعتنائی جوان دیده برخاستند و نالشهائے
قرضه خود ها بعدالت العالیه کردند جوان مغرور با جرائے ثمن نیز بعدالت نرفت نه کسے را برائے
جوابدهی فرستاد و یاران گفتند که حاکم عدالت را چه اختیار ہست که بلا دست آویز بکمل مقدمه
فیصل ساخته سجل بمدعیان بدهد اگر خواهد داد باب مرافعه اولی و ثانی واہست چنانچه حاکم
بملاحظه حساب دستخطی کارندگان مجاز مدعا علیه سجل ہائے زر مدعویه که واجب یافتنی بود
مهری و دستخطی خود بمدعیان داده باجرائے ڈگری ہمه سامان شاہانه که فراہم بود و نیز
مکانات فروخته زر ثمن بقرضخواہان داد ہر قدر که کیسه ہائے زر نقد برآمدند آنهم بدست
قرضخواہان رفت دامے و درمے برائے خورش فردا باقی نماند و سپاہیان عدالت دست
جوان گرفته از مکانش بدر کردند چون یاران و مصاحبان که در اصل اخوان الشیاطین
و بنده زر بودند دیدند که کیسه ہائے زر خالی شدند و مکانے ہم برائے بود باش نمانده
رفاقت او گذاشته راه خود ها گرفتند و زن فاحشه نیز که آشنائے زر بود بے اعتنائی ہا ساخته
بخانه خود رفت چون جوان که پرورده ناز و نعم بود تاب گرسنگی نیاورده پیش یاران رفت
او شان درہائے خود ها بند ساختند و ملاقات نکردند ناچار بدروازه معشوقه رفت او نیز
بدربانان حکم داد که این بے حیا و سفیهه را بدر کنید این کمبخت خاصیت بوم دارد از حماقت
و نالائقی خانه خود تباه ساخته ہست مبادا از نحوست طالع او من ہم تباه و برباد شوم
جوان حسرت زده کف افسوس مالیده بر بیوفائی یاران و معشوقه بگریست و شهر خود
گذاشته گداگری اختیار کرد من نیز حالت تباه او که برہنه سر پیاده پا تن عریان بود دیده

بلکہ پیشتم ظرفے ہم نہ بود کہ دران طعام نہادہ میخورد پارچہ نان جوین کہ می یافت ہمان جا میخورد
بجز رنج و غم نہ یارے بود نہ غمگسارے این حال بے اعتنائی و بیوفائی زن بازاری بود
کہ بچشم خود دیدہ ام حکایتے دیگر کہ زن منکوحہ باسرف بیجا شوہر خود را تباہ و برباد ساخت
مرا یاد آمدے نویسم این قصہ ہم حیرت انگیز و عبرت خیز است ۔

حکایت زن منکوحہ بیوفا مسرف کہ شوہر خود را تباہ و برباد ساخت و در ہمین رنج و غم او غریب بمرد

مردے بود زراعت پیشہ یکصد قلبہ معہ نرگاوان و سامان قلبہ رانی میداشت مگر محض سفیہ و بدعقل بود انتظام کاشتکاری و خانہ داری متعلق بزن بود خود پارچہ می دوخت و نعلین میفروخت تمام روز در بازار بدوخت و فروخت اوقات میگذرانید و ہرچہ منافع می یافت وقت شب بخانہ آمدہ بزن می سپرد و می گفت کہ امانت بدار زن نیز حساب خیالی منافع کاشتکاری میفہمانید کہ اینقدر مال تو فراہم است مطمئن باش شوہر خوش شدہ میگفت کہ بدار ازین زر مال عمدہ اقسام از چین و فرنگ آوردہ خواہم فروخت و از ہندوستان مال بممالک روس و فرانس خواہم برد زنش بود جمیلہ دلفریب و حسینہ جامہ زیب کہ محبت او در دل شوہر چنان جاگزین بود کہ او را حور می پنداشت و زن شوہر را غلام درم خریدہ می انگاشت اما زن لیاقت خانہ داری نداشت محض فضول خرچ و بدمزاج و مکارہ بود ہرچہ می یافت پوشیدہ بخورش میوہ جات و اشیائے تحفہ و نفیسہ بازار و داد و دہش بے موقع و بے محل کہ مال مفت بود بے دریغ صرف میکرد کسانے را کہ خفیہ برائے خرید و فروخت اشیا مقرر ساختہ بود چیزے کہ می آوردند علاوہ از خیانت دو چند قیمت میگرفتند و قیمت اشیائے فروخت شدہ نصف ہم نمیدادند و باوجود تغلب و تصرف اجرت خرید فروخت نیز میگرفتند طرفہ اینکہ با این خیانت زن مذکورہ شکر گذاری آنہا میکرد و خیالے نمی ساخت کہ شوہر

من چگونه پیدا کرده من بیهوده و بیجا صرف میکنم بروقت طلب را و چه جواب خواهم داد حتی که زیور بی بها بقیمت خرمهره با فروخت آن مرد ساده لوح نمی دانست که زنم بی سلیقه و بی شعور است مال و اسباب من ضایع کرد هر چند یاران او گفتند که چرا ابله شدی هر قدر که یا سبب درود کان مها چنین جمع کن زن تو محض بی سلیقه و از حد مسرفه است بیجا صرف خواهد کرد غرض از ازدواج تحفظ مال و حفاظت خانه و بجا آوری سنت رسول الله صلی الله علیه وسلم است نه برای بربادی و تباهی خانه نگرانی زن مسرف و بی سلیقه و بی شرم و بی حیا و خود غرض بر مرد عاقل لازم است مال و متاع در قبضه خود دارد و برای نان و نفقه بقدر ضرورت باو بدهد از چنین زن بی عقل و کوته اندیش همیشه شوهر او مبتلای رنج و بلا می ماند و در سیاست ازدواج احتراز از سه امور باید کرد **اول** افراط محبت اگر باشد در دل نهان دارد زیرا که از اظهار آن زن را بر خود غالب کردن است و انجام آن این خواهد بود که شوهر خواهشهای زوجه را بر مصالح خود به مجبوری مقدم خواهد کرد و عمر عزیز را در رنج و ملال خواهد گذرانید **دوم** در مصالح خود از زن مشوره نگیرد و بر اسرار خود او را اطلاع نسازد و تعداد مالیت و بضاعت خویش از و پوشیده دارد مبادا وقتی طبیعت او مائل به بدی شود آنگاه از افشای راز چنان آفات پیش خواهند آمد که تدارک او محال خواهد بود **سوم** زوجه را از لهو و لعب و صحبت مردان و نیز از صحبت زنان بد و فاحشه خصوص زنانیکه در محفلهای مردان میروند محفوظ و علیحده دارد و قصص و حکایات عاشقی و معشوقی بگوش زنان نرسد بعض حکما مالک خانه را به طبیب نسبت باین جهت داده اند که طبیب بر افعال و خواص اعضا کما ینبغی آگهی دارد لهذا به تدبیر حفظ صحت و زوال مرض میکوشد همچنان مالک خانه از امزجه و اطوار مستورات واقفیت کلی دارد پس ضرورت است که علاج فعل طبیعت او چنان کند که طبیبان علاج بیماران برای اعتدال عناصر می سازند از کمی و بیشی هر خلط او سهل انگاری طبیب مرض بیمار زیادتی پذیرفته بهلاکت میرساند همچنان تحفظ اعتدال مزاج زن است از ابتدا عبرت و خوف

خود بر زن غالب دارد که او بر نفع و ضرر خود شوهر را قادر پندارد و به تعمیل حکم شوهر گاهی اغماض و تساهل
نسازد و بهر امر یکه شوهر ممانعت کند به گردنش مبادرت نه نماید اگر از نادانی شوهر او را خود اختیاری
حاصل خواهد بود باب عیش پسندی و آرام طلبی برو کشاده خواهد شد شوهر را بر اطاعت خویش مجبور
خواهد کرد و سوائے ازین شوهر چنین زن به محفلے که می رود بعد رخصت او کسان محفل ضرور
مذمت زنش و سفاهت شوهر بیان میکنند علاوه ازین الله جل جلاله در قرآن مجید
میفرماید اَلرِّجَالُ قَوَّامُوْنَ عَلَی النِّسَاءِ برخلاف آن برین عمل میکنی اَلنِّسَاءُ قَوَّامُوْنَ
عَلَی الرِّجَالِ پس مناسب است که چشم بکشا و بگوش هوش بشنو که این غفلت و نادانی
کار تو بجز ابلی خواهد رسانید این نمیگوییم که بخساست موصوف شوی و بخل را اختیار کنی و زن
را تکلیف دهی بموجب این شعر ؎ تن آسانی گزیند خویشتن را ٭ زن و فرزند بگذارد بسختی ٭
اما هر یکے را خیال داخل و مخارج خود ضرور است نه دست بر اسراف دراز سازد و نه بخل را
اختیار کند که تمام عمر غم سیم و زر خورد چنانچه خداوند کریم می فرماید وَلَا تَجْعَلْ یَدَکَ مَغْلُوْلَةً
اِلٰی عُنُقِکَ وَلَا تَبْسُطْهَا کُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُوْمًا مَّحْسُوْرًا ؕ یعنی نه دست های خود را
بسته بر گردن نهی و نه آنچنان کشاده کنی که درمانده و بدنام بنشینی مگر مرد حماقت شعار هیچ
نشنید بلکه ازین سخن که خلاف مزاج او بود سخت برنجید زن مذکوره که شوهر خود را سفیهه
یافت دلش بقابوے خود آورده بود آنچه که میگفت شوهر نادان او را برابر آیت و حدیث همی
دانست یاران مجبور شده گفتند که در عرصه قلیل انجام حماقت و سفاهت تو خواهیم دید چون
چند سال همین نوع بگذشتند او دانست که حالا زر خطیر فراهم شده است از زن طلبید که
مال تجارت بیارم زن او چند روز به لطائف الحیل بگذرانید و میگفت کجا خواهی رفت
کجا هندوستان و کجا چین و فرنگ از امواج بحر ذخار و هوائے تند گرما شهر باره میترسم که مبادا
جهاز تو غرق شود و جان عزیز تو ضایع گردد پس آنوقت بغیر دیدن روے تو چگونه مرا آرام
و آسائش و تسکین خاطر خواهد بود اگر ترا همین منظور است اول مرا بکش تا هم مرد نادان نه

فهمید و هر روز بطمع منافع کثیر اصرار باخذ زر میکرد و زن دانست که ازین حماقت شعار جا نبری
ممکن نیست روز بروز اصرار و استبداد شوهرم بگرفتن زر از حد زیاده میشود لیس مناسب
است که مکرے و فریبے کنم تا از تقاضاے روزمره نجات یابم آخر روزی بگریست و گفت
که افسوس امشب همه زر دزدان بسرقت بردند چون زیور طلائی و نقرئی طلب کرد جواب
یافت که گم شد مگر آن مرد بے عقل چنان مغلوب بود که دم نزد دست تاسف مالیده
بدیهه رفت که نرگاوان بفروشم از مالک دیهه شنید که زن تو بتدریج همه نرگاوان بفروخت
و اراضی مزروعه بکاشت دیگران رفت هنوز شوهر بدیهه بود زنش پیش عاملی برفت و نقش
تسخیر و زبان بندی شوهر خود خواست او مشک و زعفران و مرغ سفید جوان و زر نقد طلب
کرد چون بخانه هیچ باقی نبود پارچه هاے مشروع گجرات و کمخواب و زربفت که براے
دوخت آمده بودند حواله کرده نقش تسخیر آورده بر بازوے خود بست هرگاه که شوهر باز آمد
پارچه هم نیافت ناراض شده اینقدر بگفت که عجب بیوفا هستی که مرا تباه و برباد ساختی
قول یاران صادق آمد آنچه کردم نتیجه او یافتم زن گفت ~ ابله شدئی ز زن وفا می طلبی و
اسپ و زن و شمشیر وفادار که دید؟ شوهر ترسان و لرزان به بازار آمد دوکان و نعلین
بقیمت ارزان فروخته به مالکان پارچه داد مگر اکتفا نکرد و از هر جانب تقاضاے شدید
شدن آغاز نمود بیچاره شرمنده و شرمسار بخانه آمد و اظهار تقاضاے قرضخواهان
کرد زن او را سخت و سست گفته آماده بزد و کوب او شد و گفت اے احمق مردان
براے همین آفریده شده اند که زر و مال فراهم کرده بزنان دهند و زنان بصرف خویش
در آرند براے اندوختن هر چه در راه خدا دادم در نامهٔ اعمال تو نوشته شد در عاقبت
بکار تو خواهد آمد و هر چه که براے حظ نفس خود صرف کردم مستحق آن بودم تو مزدور هستی همین قدر
استحقاق داشتی که نان جوین با نمک ترا خورانیدم او نادان بے زبان زن مرید نالید و در همین
رنج و الم جان بحق تسلیم کرد و زنش هیچ رنج و افسوس نکرده مکان نیز فروخته بلا تکلف در بر دیگری رفت

بر این قصه فسانهٔ دیگر مرا یاد آمد که بچشم خود دیده و حال واقعی از کسان معتبر شنیده ام ؛

حکایت امیری که از صحبت بد و کبر و غرور همه ریاست و اندوختهٔ پدر خراب و تباه کرده گداگری نمود

امیرے بود عقیل و ذی هوش تعلیم یافتهٔ حکماے نامی خردکوش که بدیار خود همسری نداشت
بقوت بازوی خود به تدابیر شایسته و فکر و فطرت بائسته زر کثیر اندوخته و دیهات و دیگر جائداد
غیر منقوله خریده باغهاے جدید عمده میوه جات نصب نمود و میراثے که
از پدر یافته بود بران مزید بود و از اخلاق حمیده و اطوار پسندیده عالمی را مسخر و هواخواه
خود گردانیده دوام پرورش ذوی القربا و یتاما و مساکین می ساخت از صبح تا شام
بدربار او امرا و غربا و دوست و آشنا حاضر می ماندند چون آوازهٔ تهذیب
اخلاق و سخاوت و وفاق او از مشرق تا مغرب رسیده بود از مسافت بعیده
محتاجان می آمدند و بقدر قسمتهاے خویش زر نقد و پارچهٔ یافتند او پسرے
داشت نوجوان بسیرت خوب و صورت مرغوب خصلت نیک و پسندیده مگر نشیب و فراز
جهان ندیده محض ناتجربه کار و به نشهٔ جوانی و خمار عشرت سرشار بود و بظل عاطفت پدر
پرورش می یافت چون پیمانهٔ اجل او لبریز شد بموجب اِذَا جَآءَ اَجَلُهُمْ لَا يَسْتَاْخِرُوْنَ
سَاعَةً وَّلَا يَسْتَقْدِمُوْنَ همه را الوداع گفته روح پاک او بجنت رفت
بعد وفات او پسرش جانشین پدر گشته مالک جمله مال و متاع گردید و بلا تدبیر و بلا مشقت تمام
مال منقوله و غیر منقوله بقبضهٔ او رسید خوش و محظوظ شده لهو و لعب گذاشته بروش پدر بالتزام
کار می پرداخت و از صبح تا شام بخوشی و مسرت بسر اوقات می ساخت از خصائل نیک و سعادتمندی
او نعرهٔ تحسین و آفرین بلند بود و هر کسی جبین طاعت بآستانهٔ او میسود و از اطاعت و فرمانبرداری بظل
عنایت بزرگان و حکام وقت بآسائش میگذرانید کاری بغیر مشورهٔ بزرگان و عزیزان نمی ساخت و حفظ

حقوق دوستان مرعی میداشت و مراتب آنها برابر نفس خود می انگاشت امکانے نبود که
کسے از دوستان و اخلاص کیشان پدر و اعزه و اقربا از و برنجید ناگهان به ترغیب نفس
اماره بدماغش پیچید که اگر نفسے چند بصحبت یاران و غمگساران نوجوانان بسر روند و بعد
فراغت کارہائے دنیوی به صحبت آنها ساعتے دلچسپی حاصل آید باعث آسائش و ترویح
روح است آخر بلا دریافت از سرپرستان خویش و دوستان پدر خیر اندیش که سرد و گرم
زمانه دیده بودند و بغیر دریافت روش نیک و بد چند کسان خیره همسن و هم عمر خود را خفیه
نوکر داشته بعد فراغت کارہائے ضروری و ملاقات احباب و بزرگان بقصص و
حکایات جوانب و اطراف می پرداخت و هر یکے از یاران بخواندن فسانه عجائب و دیگر
قصص عاشقانه دلش خوش میساخت تمام شب همین صحبت جاہلان ناتجربه کاران
بسر میشد مگر تمام روز کار و بار دنیوی بخوبی میساخت و پند و نصایح بزرگان از گوش
دل می شنید و هر خرد و کلان را به نظر شفقت میدید لیکن یاران مطلب آشنا و خود غرض
را صحبت بزرگان ناگوار بود تدبیرے که می اندیشیدند پیش نمی رفت آخر بصلاح همدیگر تعریفهای
بیجا و پر و فن و خوشامدهاے بے پایان و بے محل شروع کردند بعد زمانے عقل سلیم
نوجوان از صلاحیت برگردید و بدماغش نخوت و غرور پیچید و خودپسندی او با نتها رسید سخن
راست کسے خوش نمی آمد هر چه خود گفتی بران اصرار کردے و سخن خود را خواه راست بودے
یا دروغ فروغ دادے مصاحبان که بندهٔ زر بودند تائید سخن او کرده دماغش به آسمان
رسانیدند اگر کسے خلاف مزاج او گفتے خشمناک شده شور و غوغا کرده چون سگ دیوانه
دامن او گرفتی تا وقتیکه موافق مزاج او نگفتی هرگز نگذاشتی و نه نصیحت کسی نشنیدے
خواه خورد بودے یا بزرگ تهذیب و اخلاق و آداب را رخصت کرده با هر کس خصومت
و عناد پیدا کرد چون یاران بدخواه و بداندیش منتظر همین وقت بودند قابو یافته مابین
او و بزرگان و عزیزانش آتش فتنه و فساد برافروختند هر یکے بمجبوری کناره گزیدند

وبدخلقی وخودپسندی وبدماغی او نوبت بانجا رسید که از و مزاج حکام نیز برگشت گاهر سیئه خصلت
قبیحه او از حد درگذشت هر یکے بر او نفرین میکرد و هر کس ترک ملاقات او کرده به ناچاری
پیش او نمیرفت اگر سهواً کسے میرفت بار نمی یافت دربانان دستش گرفته بیرون و بدر
میکردند و قطعی حکم داده بود که بلا اجازت من کسے آمدن نتواند خواه امیرے باشد یا غریبے
دربانان بران اضافه کردند که اطلاع کسے نمی ساختند و دستش گرفته و سخت و درشت گفته
بلا تامل از دروازه بدر می کردند خواه امیرے باشد یا غریبے و آبروے او میریختند این
مثل بر آنها صادق آمده سگ و دربان چو یافتند غریب * این گریبان گرفت و
آن دامن * در صحبت او بجز آشنایان کسے دیگر نمی بود احیاناً اگر کسے به اجازت او می رفت
بجز تعریف و توصیف خود سخنی دیگر نمی شنید و از نخوت و غرور بیجا بنظر حقارت میدید
و بر مسند نشسته هر وقت قلیان میکشید و دیگرے را نمیداد اگر بر کسے از تعریف و توصیف
او مهربان میشد بجز ستمگاران حکم میداد که برائے این حقه گلی بیارید زمینداران و کاشتکاران
را حکم بود که بذریعه عرضداشت حال خود عرض کنند چون بیچارگان بدادن قدری زر بالفعل
نمی رسانیدند کسے پیش نمیکرد زمینداران چون این حال دیدند از ادائے مالگذاری دست
کشیدند و ملازمان تعینه دیهات زریکه از کاشتکاران می یافتند بصرف خویش می آوردند
نه کسے از مزارعان زر واجب میطلبید نه کسے از ملازمان حساب می فهمید هرگاه که نوبت
ادائے مالگذاری به قرض از مهاجنان رسید مصاحبان و مختاران استغاثه زر باقی
رجوع بعدالت کنانیدند و زر کثیر بحیله رشوت گرفته بصرف خویش در آوردند و هیچ پیروی
نساختند نه پیش حاکم رفتند مقدمات دائره بعدم پیروی خارج شدند مهاجنان چون این
حال دیدند برائے زر قرضه خود با تقاضائے شدید آغاز نموده قافیه او تنگ ساختند
بزرگان و عزیزان چون این حال شنیدند باهم صلاح کرده پیش او رفتند و وقتیکه از پند
و نصایح فرو نگذاشتند گفتند که غصه و غضب و خشن مزاجی و درشت طبعی و عجب و نخوت

و کلمات سخت در اندک خلاف مزاجی خصلت بهائم و درنده است در باب کبر و غرور
در حدیث شریف وارد است که هرگاه بعد موت مرده را دفن میسازند قبر میگوید که
ای فرزند آدم تو در دنیا مغرور بودی نمی دانستی که اینجا نه از انواع و اقسام کرم پیدا ست
خواهم آمد پس چرا با ناز و غرور و تکبر بر من میرفتی بدان که غضب حرکتی است از نفس هر
گاه که بجوش می آید خون دل هیجان کرده و دماغ و شریانات را ممتلی ساخته و فعل عقل را ضعیف
بلکه باطل میگرداند آنگاه قلب را بلا لحاظ نیک و بد خواهش انتقام شده بجانب بدی
میگراید و بد مزاجی از رذائل خصائل است انجام آن محض خراب است که دوست را دشمن میکند
و دل هر شخص از و نفرت میگیرد و از صحبت او اجتناب می پذیرد و همیشه ایام زندگی چنین کس
بتلخی و رنج و کدورت می گذرند و هر یکی او را متصف به صفت شقاوت و سفاهت میکند
خداوند کریم در انسان سه قوت پیدا کرده است اول قوت بهیمی که آنرا نفس
اماره گویند دوم قوت سباعی که آنرا نفس لوامه تعبیر کنند سوم قوت ملکی که آنرا
نفس مطمئنه میخوانند از هر دو قوت اول و دوم اگر کسی اختیار کرد بدتر از بهائم شد
خاصیت قوت غضبیه و سباعیه کثرت قهر و شدت غصه و شوق انتقام و خشن مزاجی و دوری
طبعی و خواهش جنگ و جدال است در اندک خلاف مزاجی کلمات سخت و درشت بلا غور
مآل کار از زبان برآوردن و آماده جنگ شدن خاصیت جانوران درنده است از صحبت
چنین کسان اجتناب باید و سبب این بی علمی و بد عقلی است که او محض نابینا است قول حکیمی
است که اگر کشتی از هوای تند و آشوب دریا بطوفان افتد و کوه های خورد در دریا باشد
ممکن است که از حسن تدبیر ملاحان نجات یابد اما اصلاح شخص غضبناک نیست هر قدر که نصیحت
و الحاح کنند همان قدر غصه و غضب او زیاده شود چنین کس از انسانیت خارج بلکه مثل بهائم
درنده است و نیز باید دانست که علامت تباهی و بربادی همین است که تعصب را بدل
راه دادن یعنی سخن پروری و پیروی نفس برای خراب خویش ساختن و افعال قبیحه خود را نیک

بهتر نپنداشتن و باوجود فهمایش دیگری از نافهمی متنبه و قائل نشدن بلکه او را راست پنداشتن
و کسانیکه در نفوس آنها خصائل رذائل اند مثل غصه و غضب و بی مروتی و جهالت و تندمزاجی و غرور
و تکبر و مضحکه اگرچه چنین کسان بظاهر انسان اند مگر خاصیت بهیمه دارند پس هر انسان را از کبر و
غرور و عجب و ریا و حسد و تیزی خشم و حرص طعام و چرب زبانی و دوستی مال و دوستی جاه پرهیز باید
و پشیمانی بر گناه و صبر بر بلا و رضا بالقضا و شکر بر نعمت و برابر داشتن خوف و رجا و زهد در دنیا و
اخلاص در طاعت و خلق نیکو با خلق و دوستی خدای تعالی نماید و کسانیکه همیشه طالب کمال
می مانند از صحبت نیک علما و فضلا و فقرا و حکما بر تمام نوع بشر ترجیح و فضیلت دارند و نفوس
آنها از رذالت بالکل پاک و صاف میشوند اگرچه آنها بظاهر انسان اند مگر خصائل فرشتگان
میدارند بلکه فضیلت بر آنها باین جهت است که فرشتگان را خداوند کریم صرف از انوار و ارواح آفریده و
ملکیه در آنها جبلی است قوت غضبیه و بهیمیه در خصلت شان آفریده نشد پس بموجب خلقت
خود ها کارهای نیک میکنند و اوقات خود ها بعبادت می گذرانند و انسان کامل با وجودیکه
در نفس او قوت غضبیه و بهیمیه مخلوق شده است تاهم نفس های خود را
از حرکات بهیمیه و غضبیه بیرا کرده خصائل ملکوتی پیدا می کند بهمین سبب زیاده از
فرشتگان مستحق فیضان الهی می باشد پس مناسب است که صحبت بد بگذارد رباعی

کم نشین با بدان که صحبت بد — گرچه پاکی ترا پلید کند
آفتاب ارچه روشن ست اورا — پارهٔ ابر ناپدید کند

عاقلان غصه و غضب را از آب حلم فرو میکنند و دشمن را دوست می گردانند نقل است
شخصی عیب جوئی سکندر میکرد و همواره ذکر نقایص می ساخت مصاحبان سکندر
عرض کردند که گوشمالی این متمرد لازم است تا ازین حرکت بیجا باز ماند سکندر
جواب داد که تدارک چنین کس از عقل دور است و راست زیرا که جرأت او به مبادرت
این فعل از پیشتر زیاده خواهد شد تدارک او همین حلم است که می نمایم حکایت دیگر

سکندر این است کہ غنیمے بر وخروج کردہ بملک او فتنہ و فساد برانگیخت ہر گاہکہ گرفتار شدہ پیش سکندر آمد بہ تقصیرات او خیالے نکردہ عفو کرد یکے از مصاحبان گفت کہ اگر من بادشاہ بودمے این را قتل کردمے سکندر جواب داد کہ من مثل تو نیستم لہذا جرایم او معاف کردم پس افسوس کہ کار تو از غفلت و صحبت بد باین درجہ بخرابی رسید کہ در افعال قبیحہ ضرب المثل شدی و میدانیم کہ زیادہ ازین بربادی و تباہی تو شدنی است شاید نشنیدی کہ نمک حرامان با تہور شاہ چہ کردند

حال خرابی تہور شاہ بادشاہ ختن از نمک حرامی وزیر شقاوت شعار و مصاحبان بدکردار

در ملک ختن تہور شاہ بادشاہے بود دادگستر رعایا پرور کہ بعدل و انصاف خود گوی سبقت بر نوشیروان ربودہ ہر بادشاہ از دبدبہ صولت و شوکت او جبین اطاعت بہ آستانش می سود برائے دادگستری و انصاف پروری بر در شاہی زنجیری آویختہ بود چون ستم رسیدہ او را می جنبانید شاہ خبر یافتہ او را پیش خود می طلبید و براہ شفقت حالش می پرسید و بعد تحقیقات و ثبوت کامل از عدل و انصافش ظالم بکیفر کردار خود می رسید در مملکت او نہ دزدے بود نہ راہزن ہر یکے بہ آرام و آسائش می خسپید و ہر کس جائیکہ میخواست بخوف و خطر پامال و زر میبرفت لیکن وزیرے داشت بدکیش بدخواہ و بداندیش اما از انصاف و بیدار مغزی شاہ ہر وقت می ترسید و ہر آن چون بید برخود می لرزید تدبیرے پیش نمیرفت کہ غافل کردہ مطلب خویش برآرد آخر سازش با مصاحبان و آمیزش با ہمجلیسان بارگاہ بصرف زر خطیر و دادن ہدایائے بے بہا و بے نظیر ساختہ بادشاہ را راغب بشراب خواری و مائل صحبت زنان بازاری گردانید و سامان رقص و سرود ہم مہیا گردانید انگاہ دادگستری شاہ مبدل بغفلت

ومدہوشی گردید ہر ظالم بجاے خود دست تعدّی دراز ساخت وزیر بدخواہ کہ کار سلطنت انجام میداد بانصاف وداد رسانی رعایا نمی پرداخت حاکمان ممالک محروسہ بگرفتن تاوان ومصادرہ رعایا را تباہ وبرباد ساختند لیکن مصاحبان باوصف ظلم وتعدی ہر وقت تعریفا وتوصیف عدل گستری شاہ ورعایا پروری وزیر بدخواہ میکردند ومیگفتند کہ از اقبال حضور وانصاف وجان نثاری ومستعدی وزیر خوش تدبیر ملک آباد ورعایا خورم وشاد است بخوف وزیر کسے مجال نداشت کہ حال واقعی تباہی رعایا وبربادی مملکت عرض کند وبادشاہ را از خواب غفلت بیدار نماید ہر گاہ کہ خزانہ عامرہ شاہی از اسراف تا متناہی خالی شد وخزانہ وزیر پرتر وپر از زر وجواہر پر شد وسپاہ گرسنہ بمجبوری سلاح حرب بفروخت وسواران از لاغری اسپان محض بیکار از رزم وپیکار واسپان از فاقہ کشی ودر نتیجہ ملک الموت گرفتار شدند وبادشاہے دیگر باستماع خرابی وتباہی ملک وغفلت شاہ بہ تسخیر ملک او لواے عزیمت برافراشت وزیر ترسید کہ تا کسے بحیلہ بگذرانم مبادا وقتے حال بربادی مملکت وتباہی فوج وعزیمت شاہ دیگر بگوش شاہ برسد واز خواب غفلت چشم بکشاید مرا بہ دار خواہد کشید ہوش وحواس باختہ ہمین تدبیر صائب باندیشید کہ پرستاران را اندکے زر دادہ از دست شان زہر خورانید در ساعتے بادشاہ از اثر سم قاتل دار فانی را گذاشتہ راہی ملک بقا گردید وبادشاہ دیگر کہ بعزم تسخیر ملک آمدہ بود بلا جنگ وجدال ملک ومال او بقبضہ خود درآورد ووزیر نمک حرام ومصاحبان بدکردار را بدار کشید بعد ختم این قصہ آن مدہوش را فہمانیدند کہ بیہوشی بباد ومیراث پدر ضائع مکن وآبروے خود مریز این نمک حرامان بعد خرابی ترا نخواہند گذاشت کہ بجز انگشت حسرت گزیدن وبحسرت ہر سو دیدن فائدہ نخواہد بخشید انسان را می باید کہ بہ قول وفعل خود غرضان نظر نکردہ بر نتائج وانجام کار خیال سازد آن مدہوش بادہ نوش ہمہ نصائح شنیدہ رو بگردانید وجوابے نداد ناچار بزرگان کف افسوس مالیدہ رخصت شدند

بعد رفتن آنها یاران گفتند که این تقریر شنیدی همه را خواهش دلی همین است که عیش تو برهم زنند و خود دخیل کار شده برائے منفعت خود همه کار بخرابی رسانند جوان که از بادهٔ غفلت سرشار بود و از تقدیر ناچار نصایح ناصحان تسلیم نکرده و عرض غرض گویان صحیح انگاشته بدستور بکار خود مشغول شد آخر همه دیهات به مطالبه زر سرکار نیلام شدند و برا استغاثه ہائے قرضخواہان مال منقوله و غیر منقوله هم از دست رفت آنگاه یاری بود نه غمخوارے بدخواهان انا لله و انا الیه راجعون خوانده راه خود پیمودند و بر سفاهت جوان لعن طعن می نمودند بعد اتمام این داستان سیاح که عبرت خیز است میگویم که هر کس ازین داستانها عبرت گیرد و هوش و حواس خود بجا داشته صحبت اخوان الشیاطین نه پذیرد و در فریب نفس اماره نیاید نخوت و غرور را از دماغ بدر کند ـــ مر او را رسد کبریا و منی + که ملکش قدیم است و ذاتش غنی + تکبر عزازیل را خوار کرد + بزندان لعنت گرفتار کرد + چون هر کس را ذائقه موت چشیدنی است و این جهان گذران باز ندیدنی پس برین حیات ناپایدار اخلاق را گذاشتن و خلاف تهذیب با هر کس بمناظره و مناقشه پیش آمدن کار انسان نیست انسان همان است که اصل خویش بشناسد نه که افتخار و غرور کند نقل است که یکے از روسائے یونان پیش غلام حکیمے فخر بر شان و شوکت خود کرد و غلام را بحقارت نگریست غلام گفت که اگر ذریعه فخر تو این لباس است که جسم خود را آراسته کرده این حسن و زینت پوشاک است نه حسن تو اگر باعث فخر تو اسپ است که بر وی سوار هستی این چستی و چالاکی اسپ است نه از ان تو اگر فخر تو به عزت و فضیلت آبا و اجداد است صاحب فضیلت همان کسان بودند نه تو آن فضیلت در تو سرایت نمیتوان کرد پس فخر تو محض بیجا است این جواب غلام صحیح است اگر انسان اعزاز خود خواهد خود را از دیگران حقیر شمارد و با هر کس بتواضع پیش آید نه اینکه بر اوصافہائے دیگران تکیه کرده خود را از همه بهتر داند و در نشه نخوت و غرور ماند غنی میگوید ـــ بر تواضع های دشمن تکیه کردن ابلهی است +

پاے بوس سیل از پا افگند و بوار را مہ قال اللہ تعالیٰ اِنَّ وَعْدَ اللّٰہِ حَقٌّ فَلَا تَغُرَّنَّکُمُ الْحَیٰوۃُ
الدُّنْیَا وَلَا یَغُرَّنَّکُمْ بِاللّٰہِ الْغَرُوْرُ یعنی اے مردان ہر آئینہ وعدہ خدا راست است پس
فریفتہ نکند شمارا زندگانی دنیا و نہ فریبد شمارا بہ نسبت خدا شیطان فریب دہندہ پس
انسان را باید کہ بر توانگری خود نناز د کہ مبادا برائے او در پردہ ہمین عقوبت باشد و نہ
حقیر داند مفلس و غریب را کہ شاید این مفلسی او از راہ رحمت بود شیخ نور قطب عالم
قدس سرہ می نویسد کہ خدائے تعالیٰ می آراید دشمن خود را بلباس برگزیدگان خود تا
مغرور شوند بتقاضائے اوقات خویش و پندارند کہ اہل ولایت ہستیم و لبسا باشد کہ بیاراید
ایشان را بلباس عزت و جاہ و ریاست و منزلت از دیگر مردمان تا مغرور شوند
بہ ستایش مردمان و پندارند کہ از اہل فضل ہستیم و اکثر آراید ایشان را بانواع علوم و فصاحت
زبان و کشادگی خواطر و لطائف حکمت پس مغرور شوند ایشان بحسن بلاغت و کمال
فہم و زیرکی خویش و پندارند کہ محیط گشتیم بر حقیقتے از روئے علم و لبسا باشد کہ آراید ایشان
را بلباس نعمت و غرق کند در انواع نعم پس مغرور شوند بحسن تجمل خویش و خوش عیش
و پندارند کہ با چیزے ہستیم و این ہمہ استدراج است نگذارد خدائے تعالیٰ ایشان را در ان
تا رد کند بسوئے حقائق معلومہ خویش معاذ رازی رضی اللہ عنہ می گوید لبسا باشد
کہ بیاراید خداوند کریم دشمن خود را بعصمت خود حالانکہ در علم سابقہ او از اہل نعمت نبود
چنانکہ بیاراستہ بلعم را با تو از ولایت خود و ادنر دش از اہل عقوبت بود و غرق کرد
قارون را در ایجار نعمت و او از اہل خشم وے بود پس مناسب است کہ بر توانگری
نعمت با غرور نکند و ہمیشہ خیال دارد کہ من کیستم بلکہ اگر انسان را عزت و آبروے خود
افزودن است حلم و تحمل و الفت و عفو و صلہ رحم نگذارد بلکہ این خصائل را محکم گیرد
حلم آنست کہ انسان نفس خود را چنان زیر کند کہ غصہ برو غالب شدن نتواند اگر چہ نا گاہ
امرے پیش آید قوت غضبی او را بجوش نیارد و تحمل آنرا گویند کہ نفس انسان برائے

تکلیف بدنی ریاضت پسندیده و افعال حمیده گوارا کنند و صبر اختیار نماید الفت اتفاق
رائے آن گروه و جماعت است که باهمدگر امداد و اعانت نماید خواه یکے بدیگرے ممد و
معاون شود نقل است که مردے بسیار قرض داشت پس رفت بر یارے که توانگر
بود و حال خود عرض نمود پس آن یار هر قدر که دام او بود باو داد و بگریست زنش پرسید
که سبب گریه تو چیست گفت گریه میکنم بر غفلت خود از دوستان و تقصیر خویش از خبرداری
شان بحدے که ایشان بر من آیند و بضرورت حال خویش بر من اظهار کنند عفو از
عمده خصائل آنست که اگر کسے بدی کند و انسان باوجود قوت مقاومت و انتقام
معاوضه بدی با بدی نسازد نقل است روزے امیر المومنین حسین ابن علی
رضی الله عنهما با چهار صد مصاحبان بیرون آمد دستار مبارک حضرت رسول الله
صلی الله علیه وسلم بر سر داشت و ذوالفقار پدر در کمر و در میان هجوم مردمان چهرهٔ
او چون قمر در نجوم میتافت مردے اعرابی در آمد و پرسید که این کدام کس است گفتند
حسین ابن علی مرتضے رضی الله عنهما پس اعرابی از امام حسین رضی الله عنه
پرسید که تو نبیرهٔ ابوطالب هستی گفت آرے اعرابی گفت پدر تو مردے بود خون
ریز و فتنه انگیز پس عبدالله بن عمر و عبدالرحمن ابن ابی بکر رضی الله عنهما قصد کردند
که او را بزنند و ادب آموزانند امیر المومنین حسین رضی الله عنه تبسم کرد و گفت که
بگذارید او را ازو پرسید که اے وجیهه عرب ترا تنگدل و خشمناک می بینم اگر گرسنه
باشی ترا طعام دهیم و اگر خشکی بیابان در تو اثر کرده باشد ترا اصلاح کنم و اگر قرضدار
باشی قرض تو ادا نمائیم و اگر زن تو با تو خصومت کرده باشد آشتی دهم اگر کارے
دیگر داشته باشی بگو تا اعانت و نصرت تو کنم پس اعرابی شرمنده شده پایش ببوسید
و عذر خواست و برفت آورده اند که روزے امیر المومنین حسین بن علی رضی الله
عنهما جمعے از مهمانان بر سر خوانے نشسته بود خادمش با کاسهٔ آش گرم بمجلس آمده

از غایت دہشت پائش بحاشیہ بساط بہ لغزید کاسہ بر سر مبارک حضرت امام حسین رضی اللہ عنہ افتاد و بشکست و آش بر سر مبارک فرو ریخت امیر المومنین از روے تادیب نہ از روے تعذیب در و نگریست خادم بگفت وَالْکَاظِمِیْنَ الْغَیْظَ یعنی فروخورندگان غصہ را حضرت امیر المومنین فرمود کہ خشم خود فرو خوردم خادم گفت وَالْعَافِیْنَ عَنِ النَّاسِ یعنی عفو کنندگان از مردان اند حضرت فرمود عفو کردم خادم عرض کرد وَاللّٰہُ یُحِبُّ الْمُحْسِنِیْنَ یعنی خداوند دوست میدارد نیکوکاران را حضرت فرمود از مال خود ترا آزاد کردم

مثنوی

بدی را مکافات کردن بدی	بر اہل صورت بود بخروی
بمعنی کسانیکہ پے بردہ اند	بدی دیدہ و نیکوئی کردہ اند

نقل است کہ امیر المومنین حسن بن علی رضی اللہ عنہما را پنج بار زہر دادند اثرے نکرد بمرتبہ ششم جگر وے پارہ پارہ شد چون قریب بہ موت رسید امیر المومنین حسین رضی اللہ عنہ پرسید اے برادر آنکہ ترا زہر دادہ است او را می دانی فرمود آرے پرسید امام حسین رضی اللہ عنہ گفت مرا خبر کن تا اگر بمیری از وے انتقام تو بستانم و او را قصاص رسانم گفت اے برادر غمازی لائق خاندان ما نیست زیرا کہ من از اہلبیت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ہستم بعزت و جلال خداوند تعالی کہ اگر او مرا بہ بخشد و بیامرزد و بدل بہشت حکم فرماید پس در بہشت نروم تا او را در بہشت نبرم نقل است کہ کسے حضرت امام اعظم را طپانچہ زد امام قدس سرہ فرمود کہ من ہم میتوانم کہ ترا طپانچہ زنم اما نزنم و قادرم بر اینکہ از خلیفہ شکایت تو کنم اما نکنم و مے توانم کہ سحرگاہ از جفائے تو بحضرت الہ نالم و لے ننالم و ممکن است کہ بقیامت کہ خصومت بر نہدم و داد خود از تو ستانم این ہم نکنم اگر فردا مرا رستگاری باشد و شفاعت من پذیرند بغیر تو قدم در بہشت نہ نہم

بیت

بدی را بدی سهل باشد جزا | اگر مردی احسن الی من اسا

یعنی نیکی کن سوئے کسے کہ بدی کند مخدوم شاہ مینا قدس سرہ فرمود چون کسی ظلم کند یا دردے رساند او را دعائے بد نباید کرد ورنہ توکل باطل میشود واین نظم می خواند

نظم

ہر کہ ما را یار نبود ایزد او را یار باد
ہر کہ ما را رنجہ دارد راحتش بسیار باد
ہر کہ اندر راہ ما خارے نہد از دشمنی
ہر گلے کز باغ عمرش بشگفد بے خار باد

قولہ تعالی وَعِبَادُ الرَّحْمٰنِ الَّذِیْنَ یَمْشُوْنَ عَلَی الْاَرْضِ ھَوْنًا وَّاِذَا خَاطَبَھُمُ الْجٰھِلُوْنَ قَالُوْا سَلٰمًا یعنی بندگان خداوند رحمن میروند بر روے زمین بتواضع و چون نادانان بسخن بے ادبانہ خطاب باشان کنند جوابے چنان گویند کہ سالم مانند از مجادلہ و مکالمہ سفہا و بجاے دشنام دعا و سلام گویند

نقل است حضرت ابراہیم ادھم

قدس سرہ در دشتے میگذشت سوارے بد و رسید و پرسید کہ آبادانے کجا است گفت بگورستان سوار را خشم گرفت چوبے بر سر مبارک زد کہ سر بشکست و گرفتہ در شہر آورد کسان شہر گفتند کہ اے ابلہ این ابراہیم ادہم است سوار از اسپ فرود آمد و در پایش افتاد و گفت کہ مرا ببخش حضرت ابراہیم ادہم فرمود کہ من ترا بان ساعت بخشیدم کہ سرم شکستی و دعائے نیک گفتم اصحاب پرسیدند چرا دعا گفتی گفت برائے اینکہ بعقوبت مرا ثواب شد پس نخواستم کہ نصیب من از وے نیک بود و نصیب وے از من بد باشد و صلہ رحم آنرا گویند کہ انسان عزیزان و اقرباے خود را در منافع دینی و دنیوی خود شریک گرداند و ہمیشہ برآنہا احسانات نمودہ باشد واین عین عمل

است کہ در صورت ریاست و امارت حقوق مردم تلف نکردہ قدر و منزلت و اعزاز و اکرام آنہا نگاہدارد نہ اینکہ بر عمارت خود غرور تکبر ساختہ ہمہ را حقیر پندارد و در پے ایذا رسانی و تکالیف شان شود و از بدبختی خواہد کہ آنچہ نزد اقربا است حیلۃً و صراحۃً ازہم بگیرم و تقبضہ من بطوریکہ ممکن باشد زروال و ریاست در آید و ہمہ را تباہ و پریشان کنم قولہ تعالے اِنَّ اللّٰہَ یَاْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْاِحْسَانِ وَاِیْتَائِ ذِی الْقُرْبٰی وَیَنْھٰی عَنِ الْفَحْشَآءِ وَالْمُنْکَرِ وَالْبَغْیِ یَعِظُکُمْ لَعَلَّکُمْ تَذَکَّرُوْنَ ۝ یعنی اللہ حکم میکند برائے انصاف و احسان و برائے دادن بہ قرابت داران و منع میکند بے حیائی و کارہائے نامعقول و سرکشی را می فہماند شاید شما یاد دارید عین عدل آنست کہ انسان ہرچہ بر خود نہ پسندد بر دیگری نیز نہ پسندد و احسان آنرا گویند کہ آدمی ہر ہمہ یگانہ و بیگانہ بہ سلوک پیش آید فرمود رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم ہر کسیکہ با اعزہ و اقربا بہ حسن سلوک پیش می آید و احسان میکند و او شان را راضی و خوشنود میدارد اللہ تعالی او را بقرب خود عطا میفرماید و راضی و خوشنود میشود و اگر کسے از یگانہ بیگانگی اختیار کند او را از مروت و اخلاق راضی باید کرد و چنان احسان کند کہ او بیگانگی اختیار کند و نیز حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم میفرماید کہ غرور و تکبر را در دل راہ ندہید زیرا کہ خداوند تعالی متکبر را دشمن میدارد و غرور کنندہ بجنت نخواہد رفت حرص و بخل و حسد و کینہ و بغض و عداوت و غرور و نخوت ہمہ باعث خرابی آخرت اند و این ہمہ از فریب دنیا ست کہ انسان را از راہ راست باز داشتہ میل او بجانب افعال قبیحہ می کناند این دنیا را با پیرزنے مثال دادہ اند کہ بظاہر بہ لباس رنگارنگ آراستہ و پیراستہ مگر شخص زشت رو و بیوفا و بدخصال و حیلہ ساز و مفسدہ پرداز ہست میخواہد کہ ہمہ را بدام تزویر آوردہ تباہ و برباد سازم و ہمراہ خود بدوزخ برم چنانچہ در خبر است کہ بہ آخرت دنیا را بصورت زشت بیارند کہ جسم او سبز و دندانہائے او بیرون آمدہ چون خلق در و نگرد گویند نعوذ باللہ

این چه بلائے است که باین فضیحت وزشتے آورده اند گویند که این دنیا است که بسبب این
مردمان حسد و دشمنی می ورزیدند و خونها می ریختند و قطع صله رحم می ساختند آنگاه اورا
بدوزخ اندازند او گوید بار خدایا دوستان من کجا هستند که با من بودند و موافقت من
می داشتند پس حق تعالی فرماید که با این دوستانش را نیز بدوزخ اندازند و خراب ترین
درونها مناقشات باهمی اند از اتحاد برادران و عزیزان و یکدل شدن جماعتے از خاندان
عزت و آبرو و دبدبه و شوکت آن گروه است و از مجادله و مناقشه وقعتے در چشم مردمان
باقی نمی ماند بلکه خود کمزور شده دشمنان خود را بر خود غالب و قوی میکنند چنانکه عزت و آبرو
در اجماع است در افراد هرگز نمی تواند شد مثلاً از دائره اگر دو قوس جدا کنند او را دائره نخواهند
گفت یا مربع و مثلث را اگر جدا جدا سازند همه خطوط مستقیم خواهند شد مربع و مثلث
باقی نخواهد ماند پس برهمین قیاس باید کرد که از افراد نقصان جماعت است و تباهی
و بربادی خاندان خصوص بے آبروی و کمزوری رئیس خاندان هر رئیس را می باید
که کار از مشورت برادران و دوستان محاسن اخلاق و ذی علم کند و اهل مشوره متحمل
و مستقل مزاج و از حالات گذشته و مصالح آینده واقف باشند و برائے منفعت خود خلاف
رائے ندهند حکایت در کتابے دیده ام که روزے امرؤالقیس ثقفی بخدمت جناب
امیر المومنین حضرت علی کرم الله وجهه حاضر شده عرض کرد که یا امیر المؤمنین خواهم که
امّ لیلا دختر خود را به نکاح حضرت امام حسنؑ یا امام حسین در آرم مگر مشوره می گیرم که از هر دو
صاحبان کرا خواهم آنحضرت فرمود که حسن زنان را اکثر طلاق می دهد بهتر است که عقد او
با امام حسین کنی چنانچه او تعمیل حکم کرد غرض ازین حکایت این است که با وجودیکه هر دو
صاحبزادگان به نزدیک حضرت مرتضے علی علیه السلام مساوی بودند مگر مشورت
نیک داد همچنین اہالیان مشوره بر منفعت خود نگاه ندارند صلاح نیک که باعث بهبودی
رئیس و رعایا باشد بدهند و ملازمان نیز خیر خواه بدارد که نقصان مالک عین نقصان

خود تصور کند نه این خیرخواهی که برای منفعت مالک رعایا را تباه کنند و باهم برادران رنجش
پیدا کنند که آئنده باعث کمزوری و خرابی رئیس پیدا شود و در اجماع خرابی اندازند واضح باد
از دشمنانیکه بظاهر مودت می سازند و بطون آنها خراب و مکدر باشند خوف باید کرد خصوص
از دشمنان نزدیک و اقارب که هر وقت از حالات و کیفیات و خورد و نوش واقف باشند
عمده ترین سیاست دشمن همین است که از صبر و تحمل و مدارا او را دوست کند و زنگ
دلش که از بغض و عداوت باشد به صیقل تواضع دور کند اگر بران قادر نباشد و عاجز
بود از نکوئی دریغ نکند زیرا که دفع کردن شر به نیکی نکوئی است و شر را از شر دفع کردن
عین شر است اگر دشمن بے عقل و سفیه باشد هرگز خیال نباید کرد که دیوانه است
و طاقت مقابله من ندارد و یا خیال کند که زمانه دشمنی زیاده شد عداوت او زائل شده
باشد آتش زیر کاه بعد عرصه دراز شعله میگیرد و هرگاهکه سوزان یکبار شعله برخاست فرو
کردنش محال خواهد بود پس می باید که حتی الامکان زیاده عداوت را کوشش بلیغ
بصلح و اندفاع رنجش باید کرد ورنه بجز نقصان مال و آبرو و رائگان ساختن عمر عزیز
به تدابیر اندفاع فائده دین است نه دنیا حکایت یاد دارم که در ریاستے چند برادران
جاگیرداران از رئیس بغاوت ورزیده از ادائے خراج معمولی دست کشیدند و برسر
مقابله شدند و گروهے را از باغیان برائے مقابله و جنگ و جدال فراهم کردند رئیس
این خبر شنیده چند کسان و دانایان را برائے فهمائش فرستاد که سبب رنجش دریافت
کرده حاضر سازند صاحب ایجنٹ گورنر بهادر فرمود که اگر درخواست اعانت از من
کنی بگورنمنٹ نوشته فوجے برائے تنبیه گروه بدکردار و جماعت شقاوت شعار طلب
کنم باستماع این سخن رئیس بگفت که من خود این قدر طاقت دارم که قلع و قمع این جماعت
کنم و جاگیرات ضبط سازم مگر بدانکه من بشکل خیمه هستم و برادران و جاگیرداران من بشکل
طناب ها قیام خیمه بر چهار طناب هر چهار گوشه است اگر دیگر طناب هائے خود درا تهرا

شند خیمه بجاے خود خواهد ماند مگر بجائیکه طناب خورد نخواهد ماند همان قدر شکن در خیمه خواهد
افتاد زور و قوت من به همین برادران است و همین فوج من است و خداوند کریم مرا
افسر این فوج کرده است پس مرا لازم آمد که سبب رنجش دریافت کنم و داد دهم و بیا
مرزم نه اینکه در اندک تقصیر شان و بغصه خود همه را دشمن خود کنم و در ملک من بے
انتظامی و فسادے برپا شود و از بیخ کنی آنها کمی قوت من است صاحب ایجنٹ گورنر
این جواب پسندید و آفرین بر رائے صائب او کرد و واضح باد که همیشه زمانه با کسے
موافق نمی باشد گاہے امیر و گاہے فقیر هر گاه که سلطنت را بقا نیست چه جائے امارت
چند روزه امیر یکه دیگرے را حقیر و فقیر می داند و ذلیل و خوار می پندارد شاید گاہے
طالع او یاوری کند و او نیز امیر شود و امیر فقیر گردد آنگاه چگونه چشم دوچار می توان کرد
شعر اوج دولت سفله طبعان را دو روزے بیش نیست ✻ خاک گر امروز بر چرخ است
فردا زیر پاست ✻ اگر در مقدور خود بر دیگرے رحم کرده بر او احسان کند از دو فائده
خالی نخواهد بود اوّل رضامندی خالق کونین و محبوب الثقلین دوّم امید احسان
او بر وقت تباهی و خرابی خود عجب نیست که ممنون منت هائے سابقه احسان او
فراموش نکرده بموجب آیه کریمه هَلْ جَزَاءُ الاحسان الا الاحسان معاوضه
احسان کند و مرهم تسلی و تشفی بر سینه ریش نهد این هم یاد باید داشت که اگر کسے
از اقربا یا دوستان بسبب عسرت و تکلیف یا سببے دیگر رنجیده کلمات نا ملائم و درشت
بر زبان آرد انسانیت مقتضی بر آنست که حلم و مروت و تهذیب اخلاق را بدل جا
داده بعذر خواهی پیش آید او خود از شرمندگی سرنگون شده نفرین بر خود خواهد کرد من
بچشم خود دیده ام که شخصے امیرے را دشنام ها داد و سخت گفتن آغاز نهاد او سکوت
کرده همین بگفت که راست میگوئی من همین لائق هستم و بعد رفتنش از داروغه خود
بگفت که شاید این کس را تکلیفے باشد به همین سبب دلش رنجیده و مکدر است و حکم داد

کہ یک دوشالہ وزر نقد او را برسان چنانچہ ملازم بہ تعمیل حکم آقاے خود دو شالہ وزر نقد باو داد و عذر خواہی از جانب آقاے خود دو شالہ از ین احسان مطیع و فرمانبردار شد گاہے چنین کلمات نا ملائم بر زبان نیاورد و ہمیشہ مداح امیر ماند نقل است کسے از سکندر پرسید کہ بر بلاد ربع مسکون چگونہ سلطنت و حکومت حاصل کردی و چہ سان اینقدر وسیع تختہ زمین را مسخر کردی گفت کہ صرف پابندی این اصول مرا باین درجہ رسانید کہ من دوستان را از بدل شفقت و احسان دوست کامل کردم کہ وقتی دشمنی نکردند و دشمنان را از بدل کرم و عفو و عطا دوست خود گردانیدم از کسے مخالفت باقی نماند و شنیدہ ام کہ شخصے نوجوان پیش امیرے بامید نوکری رفت چندروز قیام کرد روزے در دربار عام او را دشنام دادہ گفت کہ تو پرستار زادہ ہستی بقول

فردوسی طوسی

پرستار زادہ نیاید بکار	اگرچہ بود زادہ شہریار

او سکوت کرد و جوابے نداد بعد چندروز از جاے سعی کردہ بر عہدۂ کہ لائق او بود نوکر کنانید و بر وقت رخصت از کثیر دادہ عفو تقصیر خود خواست او تا زیست نادم و پشیمان و سر نگون ماند با کسے کینہ در دل داشتن از سہ حال خالی نیست یا کوشش باین کہ با و نکوئی کند و مراعات بیفزاید این درجہ صدیقان است یا نکوئی نکند و زشتی ہم نکند این درجہ پارسایان است یا بعوض آن بدی کند این درجہ فاسقان و ظالمان است بہتر اینکہ نکوئی کنی با کسے کہ با تو بدی کند اگر نتوانی عفو کنی کہ عفو را فضیلت زیادہ است رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم می فرماید کہ چون خلق در قیامت بایستند منادی آواز دہد برخیزد ہر کہ را حق بر حق تعالے ہست چند ہزار خلق برخیزد و بے حساب در بہشت روند این کسان ہمان باشند کہ عفو کردہ باشند از مردمان

اینهم جاگزین خاطر باشد بر کسے مضحکہ و خندہ نباید کرد بجز ذات باری کسے نیست کہ از عیوب پاک و مبرا باشد پس پردہ پوشی باید نہ عیب جوئی در حدیث شریف وارد است ہر کسے کہ در دنیا عیب دیگرے پنہان خواہد داشت اللہ جل شانہ در آخرت عیب او پوشیدہ خواہد کرد بلکہ عیب دیگرے دیدہ بر خود خیال کند کہ در نفس من این عیب ہست یا نہ اگر ہست بگذارد نقل است کہ کسے از لقمان حکیم پرسید حکمت کہ آموختی گفت از ابلہان غرض او ازین جواب این بود عیبے کہ در کسے دیدم از و کنارہ گزیدم و نگران نفس خود بر عیوب بازم حکیم یعقوب کندی کہ از حکمائے اہل اسلام بود می نویسد کہ بر طالب فضیلت لازم است کہ عادات و افعال ہمچشمان را برائے نفس خود آئینہ سازد افعال بد کہ در او شان بیند از ان پرہیز کند و افعال نیک آنہا اختیار سازد و بغور خیال کند کہ در نفس من این عیوب ہستند یا نہ اگر ہستند بمدافعت آن سعی نماید آخر شدہ شدہ نفس او از عیوب متنفر و بخصائل نیک رغبت خواہد کرد حکیم جالینوس نیز میگوید کہ کسان نیک و طالبان خصائل احسن را زیادہ فائدہ از دشمنان باین جہت می شود کہ ہر قدر عیوب می بینند بلا تامل و بلا دریغ ظاہر می کنند بلکہ از تہمت و افترا پردازی بران اضافہ می نمایند طالب فضائل را لازم است کہ ہمہ بہتان و اتہام او راست پنداشتہ از ان احتراز کند در حقیقت چنین دشمن را دوست باید شمرد کہ از عیوب پاک کردہ ہر انسان کہ مزاولت عیوب بینی نفس خود کند ممکن است کہ بتدریج و بسہولیت در اسرع از منہ ترک شوند و بخصائل نیک آراستہ و پیراستہ شود۔

چند امور در باب احتراز از دوستی و صحبت کسان بد می نویسم بدین عمل باید کرد

اول از سفیہہ کہ مادۂ عقل نداشتہ باشد از ان ہرگز امید صلاحیت نیست

دوئم انکہ زود رنج کہ فوراً در سختی و یا امرے کہ خلاف مزاج او باشد بلا فہم و بغیر دریافت
حقیقت حال برہم شدہ آمادہ مجادلہ و جنگ و جدال شود اصلاً خیال دوستی و مروت
نسازد این خصلت بہائم درندہ است سوئم از تلون مزاج کہ بر سخنے یا امرے قائم
نماند ہر چہ بگوید خلاف آن کند چنانچہ وعدہ خلاف و دروغ گو و سارق را حضرت
رسول مقبول صلی اللہ علیہ وسلم منافق فرمودہ اند چہارم مزاج کسیکہ مشکوک مانند
اگرچہ بظاہر سخنان خوش و ملائم بگوید مگر طبیعت اوصاف نباشد پنجم کسیکہ بر گفتہ غرض
گویان یقین واثق کردہ بلا تحقیقات اصلیت حال مزاج او از حالت اصلی برگردد
و نفہمد کہ پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم نمام و غماض را منافق فرمودہ اند و بہشت بر او
حرام است ششم کسیکہ از بدنامی خود نترسد و شرم و حیا نداشتہ باشد ہفتم از کاہل
و سست مزاج کہ ازین کس نیز امید بہبودی نیست ہر کہ در امور خود سست و یا
نمی جنباند و آرام طلب است در مصیبت و کار دیگرے چہ خواہد کرد او محض مضغہ گوشت
است از و نہ فائدہ دین است نہ دنیا ہشتم کسیکہ بر دینے و مذہبے قائم نباشد
چنین کس دوست کسے نخواہد بود نہ ایفائے وعدہ خواہد کرد نہ قول و قسم او لائق اعتبار
است نہم کثیف مزاج و بد تمیز و غیر محتاط و نہم پیشہ رذیل و ذلیل کنندہ کہ از آن طبیعت
ہر کس نفرت کند یا دہم کسیکہ معتوب سلطانی باشد از محبت و صحبت او خود را
رو زے در بلا انداختن است دوازدہم از آن مریض کہ مرض او متعدی و ساری
باشد از صحبت چنین کس کنارہ کشی لازم است سیزدہم کسیکہ افعال نیک نداشتہ
باشد و در صحبت بد نشیند کسانیکہ از عیوب مذکورہ پاک و مبرا باشند از او شان ارادہ
دوستی کند و صحبت آنہا اختیار نماید مگر حقوق دوستی را کہ بذیل می نویسم نگاہ و مرعے
دارد اول اینکہ عیوبیکہ بالا مذکور شدند از آن خود محترز باشد ورنہ دیگران از و احتراز
خواہند کرد دوم بر خطائے جزوی خیال نہ نماید در دنیا کسے نیست کہ از عیوب پاک

باشد نه خود از خطاے خالی خواهد بود سیوم اگر کسے را با دوست عداوتے باشد بر خلاف دوست شرکت او نسازد و اگر دوستے را با دوست عداوتے و رنجشے پیدا شود حتی الامکان باهم صلح کنانند که صلح کننده را از ده هزار رکعت نفل ثواب زیاده است در صورت ناممکن شرکت کسے نه نماید چهارم با دوست تا امکان خود به سلوک پیش آید و از دریافت حالات او غافل نماند و در هر مطالب و مهمات ممد و معاون او باشد بالبشاشت و کشاده پیشانی و خوش اخلاقی ماند بلکه با هر کس بخنده روی پیش آید که الله جل شانه دوست می دارد خنده رو را و از کج خلق ناراض و ناراضگی او باعث خرابی دارین است پنجم بروقت ملاقات دوست مسرت خود ظاهر کند که دلش شاد و خورم گردد صرف دلی مسرت را بجز خدا که عالم الغیوب است که می داند ششم در غیبت دوست حق دوستی ادا سازد نه اینکه بر رو اظهار مودت و پس او عیب جوئی نماید بلکه مناسب همین است هر عیبے که در دوست بیند بر رو بگوید و او را آگاه و تنبیه سازد

قطعه

دوست باشد که از معائب دوست	مثل آئینه رو برو گوید
نه که چون شانه با هزار زبان	پس سر رفته مو بمو گوید

و همین طریقه در حق تمام متوسلین و اعزه و اقارب ملحوظ و مرعی دارد هفتم در مدح دوست چنان مبالغه نکند که منجر به چاپلوسی و تملق یا هجو ملیح شود از ظهور این امر اگرچه بظاهر تملق است لیکن به باطن نفاق هشتم هر وقت و هر لحظه عادت حفظ مراتب دوستی دارد گاهے سهل انکاری و پهلوتهی نسازد از اختیار کردن این عادت حسنه تذکره حسن و اخلاق او جابجا شده باعث تسخیر عالمے خواهد شد و بدلهاے دیگران جاگرفته اشتیاق ملاقات و صحبت او جاگزین خواهد گردید نهم اگر از افضال ایزدی اقبال او

ترقی نماید و روز مسرت بنید بلحاظ دوستان نیز مرعی داشته شریک خوشی و مسرت خود کنند
چنانکه آنها در تکلیف و مصائب او شریک بودند شعر دوست آن باشد که گیرد دست دو
ست در پریشان حالی و درماندگی * یازدهم اگر وقتے از جانب دوستے کج ادائی و بیمروتی
یا بے اعتنائی ظهور پذیرد بدریافت سبب او کوشش کرده زود کدورت او دور کنند
وصفائی حاصل سازد اگر خطائے خود بنید عفو تقصیر کنانند دوازدهم امرے که در دل
جاگزین نباشد بظاهر بجاسه تمویه آراستن نهایت مذموم و نازیبا است خصوص با دوستان
زیراکه ظهور امرے خلاف باطن باعث اختلاف است و اختلاف علت تباین و تباین مورث
شر و شر مستقراض محبت است سیزدهم دوست آن باید که دران این شش خصائل
باشند اول عیب پوش دوم هنر پسند سوم عالی ظرف چهارم احسان پرور پنجم بردبار
ششم حلیم چهاردهم کسیکه نیک صلاح دهد دوست است و کسیکه صلاح بد دهد دشمن
باید شمرد پانزدهم هر کسیکه دشمن را از حلم و مروت و احسان نتواند که دوست خود کنند
دوستان را نیز از بے مروتے و سخت کلامی و نازک مزاجی دشمن خود بگرداند شانزدهم
دوستانیکه آزمائش کامل آنها نشده باشد به آنها راز دل نباید گفت مبادا وقتی دشمنے
بنیه پرند آنگاه چنان مشکلها پیش خواهد آمد که اندفاع آن مشکل خواهد بود و پس در دوستی
اینهمه مراتب را که نوشتم نگاه باید داشت بعد تحریر حال تمدن و حسن اخلاق و سیاست
مدن و احتراز صحبت بد و قبولیت صحبت نیک و قباحت غصه و غضب و غیره سطری
چند در باب ادب می نویسیم شعر ادب تاجے است از لطف الهی * بنه بر سر برو هر جا که
خواهی * آداب مجلس اول اینکه در تقریر اشاره از اعضا مثل چشم و دست و رو
و ابرو نکنند که این طرز زنان بازاری و مخنثان است دوم آنچه بگوید راست بگوید
و بے تهذیبی از شور و غل و مجادله و سخن پروری نسازد سوم در تقریر اهل مجلس مخالفت
بیجا و استبداد و اصرار بر گفته خود نکنند اگر در مناظره تقریر شخص مقابل قوی باشد آنرا

از انصاف قبول کند چہارم کلام خلاف قیاس بر زبان نیارد که همه کسان حاضرین
مجلس دروغ پندارند پنجم تقریر کم کند ومختصر چنان جواب دهد که حاوی مطالب باشد
نه که زیاده گوئی که این کار نادانان و فضول گویان است شخصے از حکیمے پرسید حکیم
که تکلم کم میکنی و سماعت زیاده باعث این چیست گفت که خداوند تعالی مرا یک
زبان و دو گوش داده است پس به نسبت گویائی سماعت دو چند می باید ششم
مطابق فهم هر کس تقریر کند نه اینکه استعمال لغت ها و غیر محاوره نماید هفتم قطع کلام
کسے نسازد تا وقتیکه شخص مخاطب سخن خود تمام نکند هشتم در مجلس امرا آغاز تکلم از چنان
الفاظ کند که سامعین فال نیک تصور کنند نقل است که هارون رشید توجه به تعلیم
و تفهیم محمد امین پسر کلان نمی داشت چنانکه نظر توجه او بر مامون رشید بود کسے عرض
کرد که حضور مامون رشید را در امور ریاست دخیل کردند حالانکه محمد امین پسر کلان
لائق است هارون رشید هر دو را طلب کرده پرسید که جمع لفظ مسواک چیست محمد امین
پسر کلان فوراً جواب داد که مساویک هر چند که از روے لغت جمع صحیح است مگر معنی
این است که بدی هائے تو بعد ازان از مامون رشید پرسید او تامل کرده جواب داد
که ضد محاسنک یعنی ضد نیکی هائے حضور هارون رشید بسائل جواب داد که اگرچه
محمد امین راست بگفت لیکن ماده تمیز ندارد که فال نیک نیست نهم لفظے خلاف
تهذیب بر زبان نیارد که دلهاے سامعین ازو مکدر شوند دهم از غیبت و افترا پردازی
و دروغگوئی و چرب زبانی احتراز نماید یازدهم از چاپلوسی و خوشامد و طمع غلیظ خود را
حقیر نگرداند دوازدهم با اهل مجلس با خلاق و تواضع و کشاده پیشانی پیش آید و کسے
را دشمن خود نسازد سیزدهم اگر کسے حکایتی یا روایتے بیان کند با وجودیکه خود ازان
واقف باشد بشنود و واقفیت خود ظاهر نسازد تا وخجل نشود چهاردهم اگر کسے مخاطب
بدیگرے باشد خود خاموش ماند تا وقتیکه بجانب او مخاطب نباشد جوابے ندهد